



105
100
90

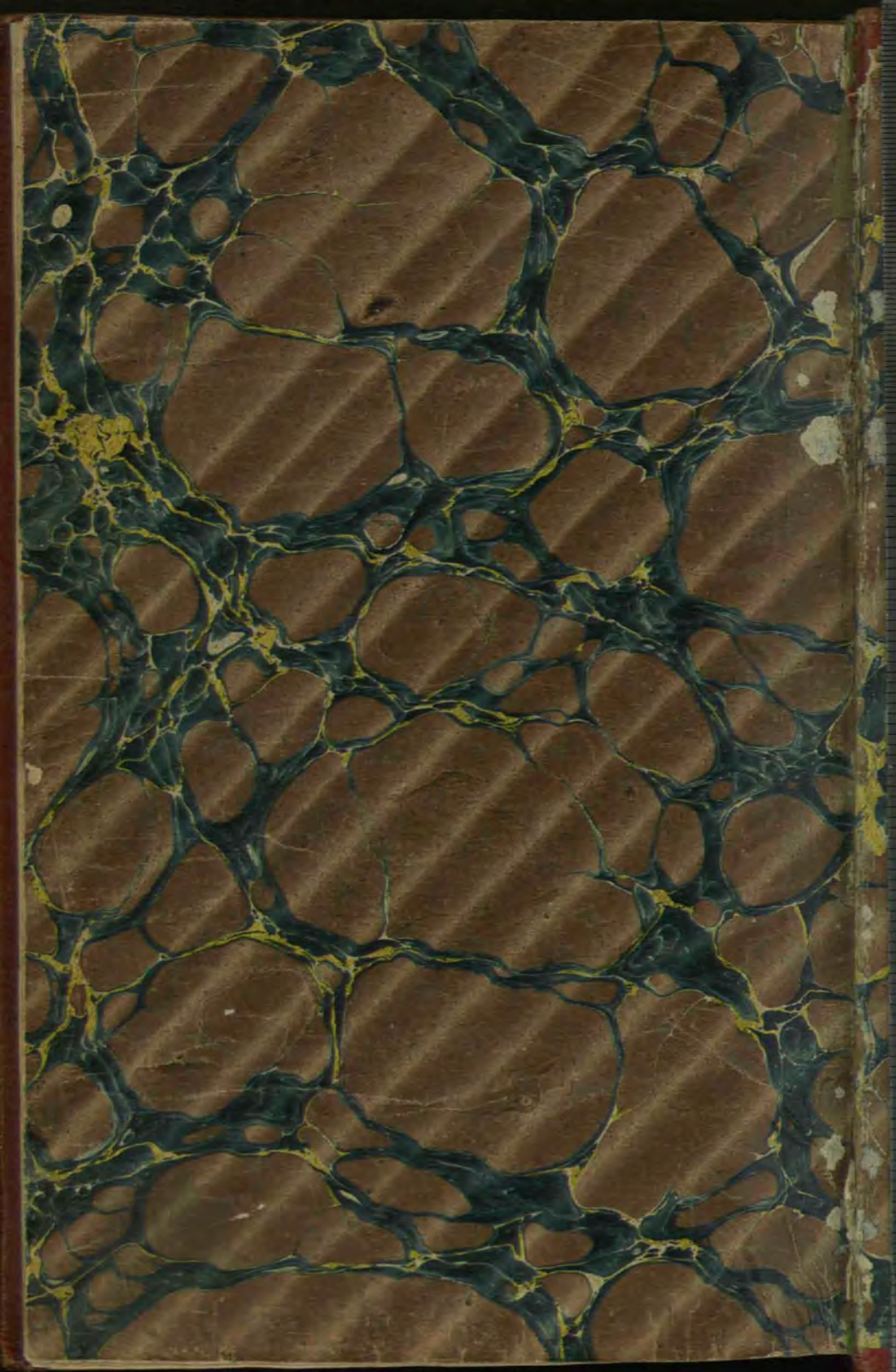
قزوین بزرگسالی
 کتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت ۱۲۴۰

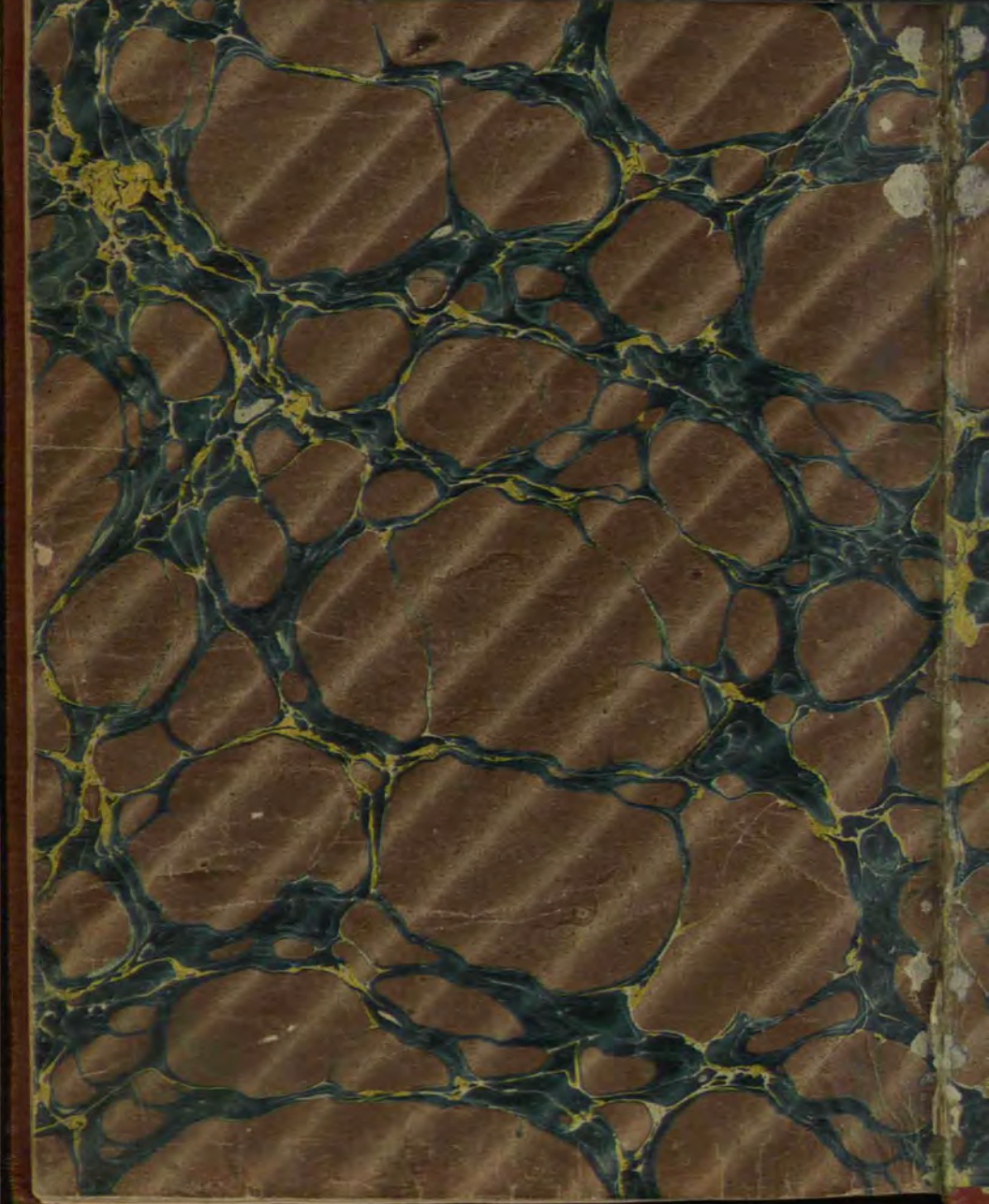
کتاب علم سادات
 مؤلف: محمد
 موضوع تألیف: سادات
 شماره کتابخانه: ۲۴۵۸

مؤسسه ۱۳۰۲
 شماره دفتر: ۱۳۹۳۷

غنای فهرست شده
 ۶۵۹۲







بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان خلاصه الفاظی که نزد اهل تحریر مصطلح است **بنا** **نکره** **سپنا**
در لغت بعضی بنا نیست و در اصطلاح جمع و مزج بدستور یکسان است
مقرر فرموده اند در جهت هر امری قی برای هر حسابی علامتی تعیین نموده اند
دبوان یعنی مجمعی که در آنجا هر تاشملکی تفتح دهند **دفتر** یعنی هر چه که
در ثبت اموال باشد **خطم** اسم است هم **مصدنا** مثل اسم معلوم است **مصد**
یعنی نوشتن و کشیدن **تحریر** در لغت از ادکر است و نوشتن در اصطلاح
انچه از جنس حساب نویسد تحریر نویسد **اوارجه** بعضی گفته اند **اوارجه**
و بعضی میگویند **مقر** یا **اواره** است و اواره کسی باشد که از خانه خود بیرون
رفته بر آکنده میگردد و چون اوارجه منقول از دفتر قانون بود و **انجا** **پای**
امده و بین دفتر بر آکنده است بعضی گفته اند که اوارجه مزج و **دج** **بعضی**
مزج است **دفتر** کلیه بنای است که حساب دفتر بر آکنده که جمع **مجموعی**
انجلا **دفتر** را **معموله** استنه باشند **توجه** یعنی **بجه** **چهری**

در اصطلاح محریان مبلغ بلفنداری بود که از شتر پروردن بد مبلغ لغت
 جایگاه سپیده بود در اصطلاح ایچ محریان بر غامل و موی جمع نمایند
 و ترقی بن خطی باشد که در میان کله سابق بوده باشد و در مدفا و در استوان کشید
 و کله دیگر که در کله هیچ کدام نمیتوان کشید و میان را و داخل کشند تا کله
 سابق بر برگردد در این خط را ترقی میگویند صفحه یعنی یکپوش و ضلع و در لغت
 بهلول بود و در اصطلاح نصف فرج بود زفا شمشکر فرج بود و در فاشیک
 ضلع است انصرا م و قاطع و در لغت بریده شدن است در اصطلاح غا^{یت}
 فضول یعنی سال باشد انصا در لغت بگردانیدن بود در اصطلاح حکم
 که بنا کید احکام مطاع بقام و زبرد و در پر مشق از و در راست و در غا^{یت}
 که استواری که بلعیناه او رند و چوین بر پناه مردم از آنچه او را و زبرد کنند
 مستوفی مشق از استیفا و در لغت تمام شد حقوق از چیزی بود و مستوفی
 ستانند حقوق یادداشت از حال و غیر هم مشرف مشق از اشراف^ت
 اطلاع بر تمام است و گفته اند اشراف بر دیگران است و استیفا مشرف^ت
 است و در اصطلاح سنگ که در پناه است و در محاسب بر آنند مفصل از
 است و تفصل در لغت هو پنا کرد است و در اصطلاح جد کردن است

دواما در جمع و خرج متفق مشهور است تفصیح است تفصیح در لغت جو یا بگویند

و متفرسخان پیرودن و در اصطلاح سخن پیرایند و با کثیره تفصیح شد

و شرح آنچه با کثیره گویند یا نویسنده تفصیح در لغت چیزی را بگویند که ملک کرد ایندین بود و در اصطلاح هر حصه که پادشاه ملک شخصی کرده اند تفصیح

که در آن ملک نماید تا در باشد بعد از فوت او تفصیح و ملک و ارتش او تفصیح در لغت

دستوری دادست و در اصطلاح آنست که موضعی اجا کنند که خواه تفصیح حب

کند و در بپوشان مواجبات شده باشد مقررانکه اگر پادشاه از مواجبات تفصیح صل

شود پادشاهی را بدینسان رسانند اگر کثیر حاصل کرد از دیوان بان تفصیح نماید

حزاج آنچه را مقرر خاصه که از مقرر بشود و در اصطلاح تفصیح در

لغت ده بکست و در اصطلاح غیر از مقررانکه تفصیح تا بسا نند عاز مقرر بوده باشد

که باذن مسلمانان اجا کرد تفصیح مفاطحه لغت از بگویند تفصیح در

اصطلاح محمول موضعی باشد که با جاره شخصی هندی یا تفصیح مقرر اجاره

باشد مسانند غالب یعنی تفصیح مسئله و شود که در آن بغلط باشد تفصیح حقیقت

از آنجا جویند تفصیح مقلود لغت چنگ نند است و در اصطلاح تفصیح در

و غیره تفصیح بکسب و خرج و مسوولها تفصیح پاره کردن و جویند تفصیح مقرر

سره کردن تفتیر چکا نیک کلابد و غیره تفتیر و ناخ کردن تفتیر
 دادن و فرجه کردن تفتیر و پیمان کردن نماد تفتیر زودن و کردن تفتیر
 کا و کوسفند و غیره ناکستن تفتیر که مسکد انفاست بمذا کردن تطلبه
 مری بغای طلا عمود ند مخوبل انکه مبلیق بافتد بامقدار میسر بمده شخصه
 نماید که صاحب جمع و خرج انباشد تسلیم انکه صاحب مخوبل بمقدار مسا اجمال
 بشخصی بدهد مخربان انماند مخربان تسلیم مخوبل انکه تسلیم
 باشد مخوبل اطلاق ممنوا بموجب جمع موجب بده موجب انجا بست
 و در لغت واجب کردن بود و د اصطلاح شخصی که مبدا مغین بمبلغ و د
 مقداری معلوم نو کر ند چون خدمت بفدیم رساند مخبر مغین از خدمت
 عذوم واجب را انیده یا شد ان موجب که بند ادرا بمقدار یا بمقدار را بمقدار
 از دیوان دهند تطبق بمقدار خزائن شخصی که مربط به مقدار مقرر نمایند
 مباد بمقدار محتاج شخصی که مربط به مقدار محتاج که مقتضی هستند
 دهند مقتضی مقدار که مربط به مقدار مقتضی مقدار مقرر نمایند
 کوشی که خریش باز و چرخ و باشند باز و ان شکای مهم نمایند علوفه
 جمع و خورش نبیلا است و دستور را علوفه خراند میش بنیکو که در مخ

کنند

او خستن است و در اصطلاح رقع که محرر بر غامل نویسد از جمله تحریر است ^{تعلق}
 میگویند جمع در لغت کرده او در لغت و در اصطلاح آنچه محرران نقل ^{کنند}
 فراهم آورد اختلاف در لغت رسیدند باشد در اصطلاح چیزی نایز بر خود علیها
 و چیزی دیگر بر آن فراید از اختلاف گویند بجهت اشتقاق افعال است و اجمال در ^{لغت}
 جمله که در لغت و در اصطلاح حسا به نا گویند که تفصیل علاوه داشته ^{شد}
 و ازین تفصیل بیرون نوشته فصول او واقع او رخ باشد در اختلاف ^{بر}
 که در لغت و در اصطلاح غلبه زان نادر و در نا اثار در اینجا که هنگام
 ادراک نقد بر هم دیگر ندهند معرکه از آن است و مؤیدین معنی بدان ^{کبر}
 جزیره جراحی نا گویند که بر سر بلع ذکر کف با اهل ذمه وضع کرده باشد ^{انکه}
 او داخل بینا شد و آن بر ذره و ویر است اول انکه بصدت تراخی بنویسند ^{شدند}
 دویم انکه پادشاه اسلام بر ایشان غلبه نماید و چیزی به معین فرمایند ^{دو}
 جمله که در بیان بعضی اصطلاحات جهت مستند است فایده در مفصل
 در تبدیل انکه مقدم روز ناچهار است و او دام الحرام و جریده العلائق ^{گویند}
 و درین دفتر آنچه از تحریر است و نسلها مؤیدین نعامات و غیر هم واقع شوق
 ثبت نمایند و ازین دفتر بر دفتر او اربع توجیه در اول و ندیس مقدم دعوات

مندی و در آنجا کشند با این صیغه که عوض الحشود آنچه در ذیل راجع شده باشد
در شوا^ن نوشته و محصل^{ست} شخواه که بعد از این می دهند در زبان مردم
و اگر در سر در یک فردی علاقه با نسا^ن ل^ی توجیه طرح مزه و عرض الحشو
موتی^ت در میان گویند تا آنچه راجع گشته باشد رخصت شود و او ندهد شخواه
ازاد بار از کتابت نماید اگر آن جمله شخواه مبلغ را جمع نماید خواهد
عوض از آن بخشان مبلغ نوبست عده است که در تحت آنچه بلج شده باشد
و بعد نوشته عوض از آن هر محله که دهند رقم نمایند و در توجیه نیز حک
جایز نیست و در عده است که آنچه از روز تا آنچه در توجیه در آن روزند
از توجیه با و اگر بر نمد در توجیه علاقه نماید که از روز تا آنچه با این^{ست} شخواه
پادتی بکنند ان پند^{ست} و با و اگر هم رقم نمایند معلوم شود که در دفتر^{حیه}
بعلاده^{ست} فایده است شخواه که آنچه از روز تا آنچه بود ما فو ما نوشت^{ست}
پادرا و بعد در جمع و خرج چون بعل درین دفتر محل محل جمع شود اگر سخن را
باشد با سایر وجوه بهم رسد دفتر هم دفتر معتدیه است و دیگر دفتر را بر
ناند دفتر نیست که جمع و خرج ابواب المال یا ابواب التماس بداند آنجا او زند
و هر یک بکفر که حساب از یکدیگر میکند از آن مقرر که گویند چنانچه در دفتر

ثانی که شفعی محاسبه هندا زاد فترتای طرح نمایند و در دفعه ثانی که منفرده ^{لش} ثانی
و علی هذا القیاس بعد از شفع جمع و خرج از جمع چیزی همانا الباقی نوشته
این مبلغ را در تحت آن نویسند اگر خرج زیاد از جمع است از افاضل نویسند
و زیادتی را در تحت آن نرسم سانند اگر جمع و خرج مساوی یکدیگر باشد
مهران خرج را در حشونفاده تمام آید بار نویسند باینکه جمع هر یک ^{که} منفرد
صنایه که شفع دهند و حرف تجویز نموده اند در تحت هر حرفی دو دفعه ^{ست} طرا
دیباست مقدار که خواهند میتوان نوشت و در تحت بایه باه ضایع ^{ست} بید
که مد که در کشت حرف و دفعه طرا کرد اند و هر که در جمع یا خرج واقع شود
البته او را فریبند یا بد یعنی نظیر آنکه دیگر می باید از فریب اگر مدهمیان باشد
فریب را هم مدهمیان بوده باشد اگر مدهمیان باشد فریب را هم مدهمیان ^{تینه} نوشته
اسم ایشان هم انیشان میتوان نوشت و هجا هم و حروف و طوی و ذک ^{ان} را قوی
چون خود میناید اگر استغاف مدهمیان شود که از فریب نباشد بر خاشبه انبیا
نویسند که فریب نذار و ناخاسب منتظر فریبش نباشد و میناید که مد
اصلا هم بفظه آن مدهمیان جزو اعظم بود اگر در ضلعی دو مدهمیان ^{لک} مدهمیان
گفته شود در ضلع دیگر در سر و در ^{لک} مدهمیان مدهمیان مدهمیان مدهمیان

نوشته شد فرد دیگر با انصاف در میان بدو در همان فرد تمام آن هندی که
مئات کوشوار که اگر در ضمن فرد نوشته باشد در همان فرد تمام نشود
فرد دیگر با انصاف در می آید و شرحی که در سرود قوی نیستند که طرح حسابی نمایند
از انصاف کوین بعد انصاف اگر کوشوار نباشد از بیخ مدنا هفت مدتی
منوده اند اگر انصاف بنیاده نماند در صورتی شبیه بر او اقلی نمایند که
از آن پاد باشد موردی در خاشاکه ای خوبین نموده اند که مرقوم سانند اگر
بعضی از مدنا انصاف کوشوار بوده باشند انصاف که باشد در صفحه تو
و رجوع در خاشاکه نمایند دیگر آنکه تعداد او را در حساب با نفاجا است
یعنی که مفرد محاسبی که نویسنده در فرد اول در فردی مقرر بر قوم هندی که
سانند که این مفرد محاسبی چندند است مثل آنکه در فرد دوم و در فرد
و علی هذا القیاس او را در فرد آخری که در فرد آخری شده است در مفرد
همان قوم را نویسنده در سایر صفتها جمع و خرج بهترین سنو رقم نمایند اگر
احیاناً تعداد مکرر بشود ملاحظه نمایند تعداد چند نفر مکرر شد ^{فوق}
فرد اول از او را که تعدادش مکرر است نویسنده با بر صفت که این تعداد
مکرر است و بر قوم هندی که در باب گفته در باب اولها آنچه در اول ^{شده}

شده و در باب اول پنجم از فایده و اگر احیاناً مکرر شده باشد در هر ^ن ^ن

مورد چند مرتبه مکرر باشد تحویلی محلی که حاصل بقا در نوشته شده یا چیزی ^{در}

چیزی بقوی بود و نویسی پدیدان دو یکی دیگران در اثر مقررده استخوان ^{نویس}

بود که حساب یکساله در نوشته شده شوق و جمع اگر فایده باشد از شرافان ^{نویس}

ما که بران پادشاهی باشد از شراف و ماسند بان در پادشاهی جمع نماید و آنچه در ^{نویس}

دیگر خط له شده باشد در آن ثبت مفود در همین تفتیح کاسیبه است ^{نویس}

منظور و وجه نویس را آورده اگر اسناد موافق است موافق و الا آنچه در ^{نویس}

و سند از آن ملاحظه بنویسند معمول است اسناد از نویس در شرح اسناد ^{نویس}

در آنجا مفصلاً ثبت نماید همان بنام جبهه او را در نوشته مقررده کوبند و مجموع ^{نویس}

دو او را در هر دو جبهه تبصیر مسکون است تمامی آن در ثبت باشد ^{نویس}

این حسابها مقرر شده و درین دفتر امده و مقابل این دفتر پادشاهی ^{نویس}

و دیگر در فتر است که اگر شروع تبصیر آن نماید طول عی نخ حال با این ^{نویس}

مفوده فایده سپهر در فایده اعمال مذکوره و درین چنان است که ان جمله مفود ^{نویس}

از آنست که چند بشاع شده قطع بوی مفود باشد باشد کرام خرید بقت ^{نویس}

و اشرف بهر مربیان لیج مفود باشد بنا انکه چنین چنین سند کرده باشد بنا ^{نویس}

اجناس مز و خنده و بعضی دیگر جزیه باشد و محتر نخواهد که در جمع نحو باشد از ^{منفع}
 شود که احوال جمع مذکور را آنجا بوده باشد که در جمع نحو باشد از ^{اوان}
 باشد در تحت تصریح حرف تا به در فقه آن بابت حاصل اعمال مذکوره باشد ^ش
 و آنچه در خصوص صفتها از صفتها الحال مذکوره باید این جمیع نماید هر عملی که ^{تحت}
 صفتها الحال مذکور در خرج بوده باشد عکس از آنست نباید و اعمال مذکور
 به وجهی است که در ظاهر و در نوشته شده است اما در فرد بدیهی است ^ش
 و در اینجا آنچه داخل اصحاب نحو بود و در آنجا که یکی از صفتها و اعمال ^ش
 باشد فاعله دیگر است که مستر می‌الملاذی در تحت در و در محاسبه کلی باید ^ش
 و آنچه حکم رساله بهر صفت مستر می‌انچه بر این که عبارات آن یکسال باشد ^ش
 تحت الملاذی نوشته می‌شود بابت آن قرآن تفصیل

اجناس یکساله و غلات بوزن کار بر بنا فنواث دو منسار و فوطه و امثال ذلك باقی
و خوارنا و قرد و نصف قرد و غیره را با بعد زین تا سرچ درود کا کین طوی

خیمه را بایک کرنا بس اشته که زرع دار بر زرع نویسند مسئله بدانکه ثابده کلیه
درین فن اشته که یکی یا مقدر نویسند در اشته این سه ناده جمع و مجز و در آنجا

تا نوزده مفرد و منصوب و عقوق و آت و عقوق الف مفرد مجز مثلا اگر وزن نفر
که خواهند نویسند چنان که در هم در همان ثلثه در ناهم ائبته در ناهم عشر و ناهم حد

عشر در همان الف هم و ناله و بیقیاس مسئله در دانستن مثال بدستوری که در
و بر معمولا است بدانکه در اکثر بلاد مثال خاصه منحل باشد بدانکه در بعضی

باشد بعضی مردم از بار قضا در بوزن و در رفع ساند و بعد از وضع اگر هر مخصوص
ان بدینان منعلق است تا زمانه کویند و نصف مثال با االعبان بر چنان

که در زمانه منظره خلا از اخرج وانی نویسند که ظلم بر عجزه و بر سالیان
بعضی توان از مال خود جاری ساختند و بر بایب و غایبای مملکت مقر

که هر ساله مبلغ معین ناده و اینجا بجهت اب بها که اضافه نمودند بیوان بست
و در بعضی فنواث که اب بجان یبوی برضای شرکا اضافه در ذات اب بقران

که هر ساله مبلغ معین بجهت اب که اضافه نمودند بیوان رسانند و مبلغی بجا
مثلا

مذکور است نام نهادند که از آن تاریخ حال معمولت غایب مانده الباقی
 در سال که در مملکت می بینند تا عدّه است که مباحثات مملکت را چون آوردند
 و از شراب نام مباحثات مجاز در مملکت داد منال مقررند و بعد یعنی اگر بقیات که
 بدستوری که در مباحثات سابق بجز پادشاه باشد بقدر پادتی مبلغ منال را
 اضافه بکنند اگر بدستوری که مباحثات سابق کمتر شده باشد مبلغ منال را کم
 و بجهت آنکه در وزن در آورند تا عدّه مقرر است و ترانزی از برای ابتکار ^{کنند}
 و از آن رقم که بپای اجاره المپا در دارالعیان مذکور است یعنی آنکه سابقا جمعی از ارباب
 ثروت و حکومت در دستوری که المظفر قوا را جاری ساختند و با اضافه
 میا بقین منال نمودند و پیش از آن منال خود منای اجازت کرده اند با اضافه
 میا بعضی مجال نموده اند بهای ارباب را بشتر کا عظیم دادند و با اجاره المپا نام ^{ند}
 نامشیران معنی منال بان پادشاه منال ایشان باشد و درین باب هم در ^{است}
 و از او اجام نام هشت پادشاه بدستوری که از حاصل اراضی و باغات عشر
 سنانند را خارج میگویند از اجاره و منال هم عشری میگیرند و از آنرا ^{کنند}
 اینست که در حساب این مرتبم کشت باقی شروع در همانست موصوف
 از علم سپاه و غارفتنی و اصف حفاظ و معارفتنی علی است ^{شک}

نظم	نظم	نظم	نظم
نظم	نظم	نظم	نظم

نظم	نظم	نظم	نظم
نظم	نظم	نظم	نظم

نظم	نظم	نظم	نظم
نظم	نظم	نظم	نظم

نظم	نظم	نظم	نظم
نظم	نظم	نظم	نظم

کتاب در حساب

—

دو
مهم
کار
دو
نصف

است
و غیره
سک

هذا في معرفة السباق

بسم الله الرحمن الرحيم

اول دفتر بنام ابره دانا صناعت پروردگار می توانا ادا بر تو پیش
 العباد معانی حقیقت نکاری بنای پادشاهی است که مهربان بر ذرات محاسبه
 توجیه دفتر خوانده وجود نمود کریمی که از باب مناصب عرفان زاهر و زده در
 روز ناچهار نام بر انعام نبوی منشا می جوهر فرموده غایب از ادکاشا شش روز است
 بیاندازد اش و جمله ذرات شهر مندان روزی تازه بتازد اش بصدق تو نویسی
 هر لحظه اسانید طاغاث پرستانان زاجری نماید و بحر ضابطه فیض غایتش
 درمی بردخ غاصب کاشاید با دریا فی هذا به یوم بطوی السما علی السجود را مد
 فدتش که جزو شید مر عنوان است و فخری ندای جان فرای تلکون الجبال
 المنقوش شرط ناچهارم است که فضا محصل واجب الا ذعان و مست قادر که نقد
 عناصر دبعه را بمقتضی احوال اعمال ایاام فصول جهات کانه مموده نقد بها
 عالم با ازان مفرده وضع و در مفرده تا فی نحو بل حله مقر بر شو صناعتی که ان
 وجود حضرت سید ابرار بریتی خویش از جمیع مخلوقات منها ساخنه با فی کلما

اطهار

را طه پلوان بهترین موجودان نمود و بعد از آن اولاد طهار اهل بیت کباران

کائنات را که راه نمایندگان دین مبین اند و کوشا و عرش برین بقعه تم

بر میسند و لایت حق و عصا پند مطلق تر از انفر ما که با بند چنانچه بقرینت مطلق

صلوات الله علیه علمهم اجمعین سیم ابن عم رسول زوج قبول استند الف

علی ابن ابیطالب علیه فضل الصلوات و احوال التجناب تبع ذابینه بر جامع

معنی برای که صورت تکدی مطالبی کون است ازین پیش اشاره و سبوحی مطابق

در سبهار سال که در خیره انشا نموده بود خا لیا که ساجی در پیو دم بدم تحقیق

بسیار خیال میزند خاطر فانی را هر نفسی در اول بنای غایب خجانی بر می انگیزد

هدایت چهره سرشار را به چاشنی فیض بیدان عالی بنا میماند و مطارحه کردار

مخ پندعابن طمانند سارانی را پیش مدایج اندازد از انفرادی غایت مطالع

مولود اعدا که مدیج بلند تر زبان اری مقدسی با پیدا کرد کلاری سبهر

بهراری نمایدی جز دیوا لفضل اینجا که در مدح می سران طائرند سی صطار غفور

احیال و پرانداخته داعی ندیشه اخلاک همیشه اینجا که زنی پزنی طوطی با لذت

هوای عشق بر یکدیگر انداخته راه و روش کرده کم فی سر و پای دوش عطا معانی

فکر سخن ازین همانا پختان فیض خرابین لا اولاد لاکرم می شای در در نیم مراد

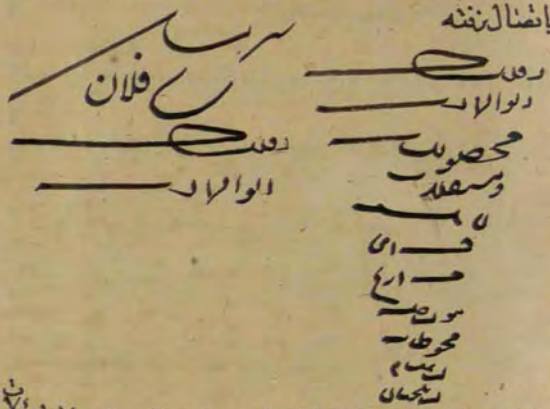
۲ روی

دار و ابرو نویں دار
بر از کجا سبزه
زاهر و زده در
شش اشرفند لقا
پیش
مدتی و پیوسته
فیض غامض هر
استخوان را مد
بصورت
که نقد
نموده نقد بها
بوی صانعی کران
شاخه باقی بگذا

بغیر از کیفیت صفات این جمیع خصصا لثانیجا می نماید از اینصورت ^{هد} آغوش نشانی
 خیال بخت بیدار شتریف و لسان قابل صدیر هن بر خود بالیدار شت
 گوهر نزاری خامه عزیزین شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت شت
 بچندین پیچ و تاب بر خود پیچید که هر ایمن از فرمان که اصف عثمان زبان
 با اشاره لطف خاتم سلیمان در آنکست دست و بی آنکه توان از فریبش کار
 با مدد غاطش و فلاح در زدی در دست نبرین پس سنا بد که ایندخبر خالی
 از صورت جامعیت هر شعبه از بن شریف این کیفیت نموده خواهد بود
 نه است یکی از علمای جزوی منظور ^{منظور} مشق بر مقررده من ذلک و در جزوی چنان
 دفعه و باقی که نام مقام فاتحه و با بر فضول و خاتم اند را دایما بر وجه
 ان اول آنکه او را جمع کرده بود یعنی آنچه او را جمع کرده اند چنانچه در تقریر
 بود او را جمع کرده اند دوم او را چنانچه از کثرنا استغلا او را جمع شده بکار او را
 بشد بد بود مخفف ساخته اند از این پیش کلام در سوقی ناری بسیار است
 عزیز در اصطلاح مثنوی بر بسیار معنی او را جمع است آنچه سنجی کرد
 ان مجرای جمع نموده اند آنچه ان محصولات و مستقلات و تحاویل و خاصا
 بوده باشد که شعبا و ارجله اند بدین نوع که در شعبهای منظور خواهد شد

بر آن

بدانکه واضع این فن هنرستی ساخته که اولاً او اجزا مکان پیش را بدینها است
 و نگاه با اتصال باید بر دینو عیبکه در شعبه نموده و شواله دواو ابالم
 بدانکه اولین شعبه او اجزاست و از در تحت او اجزا پیش را بدینها است
 معاد امیکه نامم است باضنا از اخلاقی شوی بدین نوع اینها از فرم اول است که



بدانکه ابواب مال را نیز فوائدها است و چون آنچه ظاهر میشود در اول محصو
 مستقلات و مستقلات جزو محصولات است و لا زنیهم و ثانیاً یکمکله احدی
 مرتبه ان محصولات دقم است و مرتبه محصولات اول سایر جهات و اضال
 بدین طریق است اما محصولات مقراست که اولاً حاصل ان بین و قری
 مزاج و محوطان و طود و عرض و غنم و غیره است هر کدام تا علی حد مدی

و الی

هم آغوش
 بدواز شک
 همی طرح
 نشان دبان
 ن فرشته کار
 نند چشم خالی
 ده نغمه ای که در
 و دو و جزو چها
 هم شمیم
 با او اجز و چه
 فصل
 نخریز و تقریر
 شد دیگر و ای
 و بسیار است
 چنانچه که در
 و اول و حاصل
 منقول خواهد شد

در تحت محصولات از پیش بجزند و کل واحد از
 مذکورات را با اسرار و لا به ترتیب قریب بعد
 و ثانیا بترتیب حروف و انشوی و صیغی و ثانی

اول
 و اول
 محصور
 و سعه
 محصور

و غیره معزده محاسبه معزوفه باید داشت
 ترتیب قریب بعد را درجه مقررات معتبر

و در مراتب بترتیب حروف و فضا آنچه در مندالک این بنا را ثبت است هم چنین
 مستقلات و هر یک از محاسبه الی بیک معزده متفق شویم و جزا است لکن اگر کفر
 معزده متفق نیاید اسنادا و یا باشد و انضال محمولات و مستقلات بر
 فح است اما بجای محمولات ثانیه مستقلات نویسند با ترتیب قریب و بعد
 و حرف قریب بعد در کلیات مثل بلده ناله و قصیده ناله و حرف در جزئیات مثل
 خانان و مخالفین و غیره این کلیه ضابطه است در محمولات و مستقلات و بعضی
 مقررات و در چهار فوایع ابواب الی الی بنا برجهان است که قریب محمولات و مستقلات
 می شود این چهار است که مشهوران شخصی بجز رای نیستند که واضح محمولات
 را بیک مقدمه قرار دانسته چنین معنوی شود که قریب نه ندیجی باید ادا هر که
 را معزده ادعای اسرار چهار سده قریب نه میباشد اما جمعی که درین عصر فانیست

در اند

مبدأت
 ملاحظه
 ترتیب
 واضع
 اصلی
 نشانه
 در
 مثل
 صفت

مخول در ساز و موسیقی

تنبی و کند بخوبی گویند آنچه

محتاج بود ولیا شد بلکه عند

بفعل و فصل احتیاج داشته

باشد تحصیل خوانند و این فرد

دانا و جبره را بنویسند و زحمی

مفصول مکتوب نمایند هر

انکه از باب الخط و پل گویند منا

مخول با اسم با هم در معنی و جاز

مغز و خ دارند و انضا الشرا

سر

رسان

دو لایه

مستعد

مستعد

مستعد

مستعد

مستعد

مستعد

مستعد

رسان

رسان

رسان

رسان

بعد از آن الحاصل را ضربیه الحاصل ثانی و نحاسی را باب الحاصل را نام بنما
در مقرر منتهی شانند و انضال از نظر نیاز اب الحاصل است مگر در معدن ثالث
الحاصل را باب الحاصل تعدیل کنند

شعبه سیم او را بر وجهی بنا نهادی
مناصحه سپردی که در نتیجه
مزبورین است چه کرده نام

دولت
دولت
دولت
دولت

بمقتضای من نسبت به بقوم حقوق
خیزش با بی ادبانه در مسلك نهاد
این من منتظم ساختند و یاران
خبر رسا بر چشای فاندان بن غافل

دولت
دولت
دولت
دولت

که داخل ابواب مال نیست چه که
مبلغی با مقدار که بقرضان را

دولت
دولت

باز یافته بنایند اگر از منصفی
باشد و در مفاخر و مضای اب
کنند پس اصل انها ابواب مال

بجای
و چه
محل
شد
شده
و با
مورد
جهی
تیش
تیش
منا
سایه
بنا
سایه
سایه
سایه

تواند بود و در نا و ا و ج را از آنچه ^بمیکند

که هنگام حال و طالع از آن نظر شود

کلیه را شکفتن که آن کرد چون ^{در}

مخالف استخوان و در اغان بخاد که کند

فنا را که درین سر بی حرفی نمایند

بماند که سایر چیزها در میان حکم

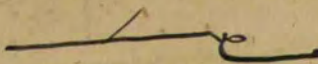
مخصوصا اند و غیره دارند که مقرر

مخاستن است مخصوص بمانند لیکن

شاید حرف و فدا نشا ^{است} این

دست
موس
موس

در کدام آن خود بان تفاری را بنا بر مذهب خیره که سابقا گذشت علی ^{قرآن} حد

در ادب و جویه که در اضطرار 

اینجا بحث یعنی خرج است آنچه آن خرمی که گاهی در آن خرج اندوخته اند و در این باره

فایده آنکه تو چیه از آن پیش بخرند و فزاید آن در دست آن

اند و انصاف کنند چنانچه خصومات و مسافلات و صیغرات از آن بخرند

بخرند و آنند و تنخواه و صیغرات را علی سبیل الوقوع در وقت مرگ مفضل

و مشرعان پسندند تو چیه بخرند و قسم است اطلاق و مستغرقانصاف الا باین

و اگر گویند که من ذلک بعد از حروف و

میباشد تقدیم از سبب چیه بخرند

آنکه تو چیه خرج است و خرج در دست من ذلک

بارجوبین و دفعات مقدم داشته اند

که در اطلاق بخرند همسایه و بخرند

ابتیاع اجرت اخراجات امان استعمال اسقاط

اغراف انشقاق اقامت انعام **تخصیلات**

انقطاع انکسار باریها المذکور پیشکش تبدیلی

تجرع تحویلالت **تخصیلات** تخفیف تسلیع نسیم

تصدیق تطهیر تعین تفاوتی تکلف تکفین تفهیم

بصرف
بصرف
بصرف
بصرف
بصرف
بصرف

میکند
ظرف
در
کند
پند
حکم
مقرر
لیکن
بست
ین
انواع
طل

تبول جبر حسته خوالند پس خوالعالمه خوالشرب
 خمس زکوة دستگردان بغایت دشنامی سرعلف
 سوخت سپورغال شرب صرف ضربیات طعمه علیق
 عمارت عوض الزبوی فرش قطع قینه کراپه کم بود مینج مسوق
 مرقت مساعد مصرف مصالح مکسو مد معاش مقر
 مواجب نقصان نواله وظیفه یادبود

دکار واحد از صیغهای مذکوره بهین ترتیب مخلوط اند در تحتان و غیره

کوبند و تقویتخواهنگه دهند در تحت وجهه بدینوجه ذرا وند در اکثر ^{صیغه}

دعایب و غیره دائمی کنند و نسو میدانند ^{اطلا}

و غیره گاهی بجزین مفصل و گاهی بدقیقین ^{اکنفا}

میکنند اما مستمری که درینبه اطلاقی است ^{انصاف}

حواله مدد

اینست که در ذیل آورده شد

و غیره
 و غیره
 و غیره
 و غیره
 و غیره

دقیقین

و صیغه‌ای که در بحثان تحریر می‌باشد بقدری پذیرد و هر ساله با تقریر و نحو
 ان همسانی می‌شود بجز در صورتی که در امین نیز با اشیاء عوینا لوجها خارج
 منال و رسوم و چیز و علقه عمومی که بجهت محافظت بقیاس با عنایا و اجتناب ^{مقررند}
 و گاه باشد که در بعضی صیغه‌های اطلاق باشد چنانچه در محوطات و غیر
 مستمری است و بنا بر حدیثی که در فضل مؤن و غیره که اطلاق است و مواجبت ^{مضمون}
 نیز همین حکم دارد اما مقررات که فرقی در وجهها و وجهها دوم است از آن وجهها ^{مندان}
 سبب مشابهت است که فوچها با او ^{شماره} و غیره ^{شماره} میباشد بقدری که از آن ^{شماره}
 بنسبت بمقررات مسئولیت او ^{شماره} و باینکه بقدری فوچها مقررات ^{شماره} کو ^{شماره} بند که در ^{شماره}
 ان اول فرار ^{شماره} محصولات و مستفادات و بعد از ان محصولات کو ^{شماره} بند و مستکان
 شرط نا محرم و اسناد که در او ارجح شرح ثبت است کنند و بر عکس هر ^{شماره} جانب
 بلکه اولی و بعد از ان مستفادات کو ^{شماره} بند که فرقی محصولات ^{شماره} و در ^{شماره} ان نیز
 دارد و بعد که احکام مطاع و غیره با احکام مطاعه نقلیجات و نوشتجات ^{شماره}
 هر کدام مندی گفته اند و فرقی از این شرح ثبت کنند احکام تقییر ^{شماره} المذا ^{شماره} صیغه
 محصولات و صورتها احکام نمایند انصالات بدین کیفیت است

المشرک
 الف
 علق
 مع رسوم
 مقر

معترف
 و غیر
 صیغه
 المکلا
 الکنفا
 تقییر
 انصا
 است

که از طرفین اصل بفرضی فلم تجاوز نما بدمان تهر انضال است اما شکل دیگر
 دارد چنانچه موده می شود و انضال ضلع نیز میباشد با تمام انضال ضمن هر
 گوشه ای که ثابت کنندان نیز در انضال حکم مدهم دارد و هبنا انضالات نیز
 نما ماد بین غزل را تم متصور است و نقص سکه ابر قبلی بسته هم در دست پس انضال
 باید است با گوشه یا گوشه یا با انضال یا به جمع هم مکرر است و مع هذا ضلعی است
 بود اما در بین جرم ذات با انضال مکرر است مکرر در بعضی موارد و در بعضی
 که مدهای انضال از پنج مده زیاده نباشد از آن جهت که هر دو را که در
 و بنا بر این تعیین عقد ضمنی برای موده اند و از انضال ضلع تعیین
 شده تا انضال گوشه گوشه و خواه ضمیر خواه ثبت هر کدام با یکدیگر تعیین
 دارند و بدانکه هیچ مده انضال چنان باید نوشت که اگر هر دو را بشکل مثلثی
 مکرر کنند چنان در انضال اول کتاب موده شد مدها را از خط مذکور جدا
 نما بدمان بقوی از هیچ باید مقرر بود و گوشه و بدانکه ناگاه با هر
 گوشه گوشه موضوع ساختن مدها آنکه در میان آنها خواهد بود و بعد از
 تفصیل دهند با آنکه بغیر او مع اما الحال در صفحات ۲۱ از آنچه در کتاب مقرر
 و مفصل مقرر است توانند تا باید مطلقا عمل مکرر مکرر یا بغیر او که هر دو

تصیر

تفسیر

و شتر با نفر پیوسته و خانات و خوانینت و امثال آنرا با ایشان پلنگ و خرگوش
 و گوسک و سایر انواع را ذلاده و قیل را تحت و نخیتر نویسند و میگویند
 نخیتر بعضی سباع را نخیتر نام از آنرا سر و طپور را بیضه شتر مرغ و کشت
 و مای و موش کبیر را قطعه مار را ناز نانه شمشیر را لاش بر این قبضه و عد
 و بادبج را عراده و سله و خود را بیضه و در قبا و هر چه بدان تلبیس خوانند
 ثوب چها اینند و فرقه معینند و کرده مشی و نخیتر است پیرهن زبر جامه است و اکثر
 مذکوران را نیز بعضی نویسند و جایز است چنانچه اکثر چیزها صیغه علی است و آن
 در تحت بها المذکور در این است در او دردی تواند بود و بیست و نه فقره است
 چنانچه در جلد دیگر از اول نویسند و بیست و نه فقره است و بیست و نه فقره است
 حرف دوم در ادب حساب نویسی در آن و دفعه است و دفعه اول در طرح و شای
 کلیات است بلکه بچند طرح موقوفه را و در ناول بطرحی که در ده مرتبه است
 که اسانید جمع را مفصل و مشرق حاشی است کنند و دست از شوقی خرج بردارند
 و بیست و نه فقره است و در اخلا و بحری و سانسند و توان بیخ مرقم دانند و در ^{مقبضه}
 که مجموع اسانید جمعی است و معرفتی است و قدی بحر یا بدستیم ^{مقبضه} است
 اسانید که مشغول باشد بر تمام آن اشارت بر پیشینهای ساق و مناسک و علامت

دو آرایه

وقار بج کنندگان محاسبه حقیقی بداند و ندید چطور منع که ایشان با استاد کنند
 و از نبود و قاریج خالی گذارند پنجم و از جزی که با عدم خصوصاً مؤثر در قاریج
 کنند ناها تکام خوا را جانی بر یاد و که بجوع کنند ششم کیفیت که کیفیت استا
 و صورت قبوله لا قبوله و مؤثر در آنند پسند و قاریج چندان رجوع نکنند
 طرح پیش در عمر بر او با یکا را بدقت عمل که بغیر صیغه مبلغ بجز رجوع
 و مفصل بودن اینها بر تریب مکتوبی است بداند تا حد است

۲ محاسبه

تا اجازت نیز در طرح صیبا است اگر بخوانیم و خصوصاً هرگز در صورتها لا نقل
 محاسبه هر یک است مگر کیفیت که در آن فرجه و مندا لک نمی باشد در کیفیت
 انکلا بجز جمع است بعنوان طلب ششماه در تحت کیفیت منحرف مسطوبه دارند
 دفعه کویند یکی در عرض و یکی در عمق با آن و در سائر محاسبات بعد از آن هر چه
 یافته باشد و چه ملحوظ در تحت آن مسطوبه بود و جمع برداری نمود و اگر تفصیل
 نداشته باشد در قوم نماید و بعد از آن مندا لک و اخر اجازت را بنفیس است
 جان در تحت آن در او نداند اگر یک صیغه باشد در قوم نمود و بعد از آن اگر
 الفاضل و اگر بایه استا الباقی و اگر چیزی بایه ماند چیزی فاضل الباقی بیا
 الزیاده یا الفاضل بیا بیه بایه باید گفت و فاضل بر خشو گذاشته و داده است

عمر کوش
 بیست و
 کوش
 و عدد
 ن نوی
 و اکثر
 و از
 نیت
 تا دخل
 است
 او ن
 و بای
 است
 و از
 و فصل
 و خصوص
 و من
 و علما

کناشه و بعضی با علام باد مجاز دانسته بنیاد از زده در اینجا است

که مطلب زیاد از فعلی میشود یعنی که بشود بر جوی نداری بر خون حاصل را نشود

د حسب ما ریدان عوض لوج میخرف با و نه با بصورت

گویند عا نه رخا که عوض اة اند مندا ما پند عوضا صل را مکتوب اند عا که عوض

فا صل ان حین باقی باشد در خرج بقره کنند اگر هیچیک از آنها نموده باشد

بعضی بانه نباشد میزان خرج تا بر حشو مندا الك گذاشته راده بران دهند با

صورت ما و بار زد که فاضل میباشند تا ما رسید نویسنده اگر بانه داشته باشد

باید بانه چند بگری روی دهد حرف خرج حرف بانه دفعه خرج دفعه بانه و بابت

و بابت بانه باید گفت ناواقعی که بجز مخرف بر و طهر چاکه از مذکور است که صنو

انجام باید بوسی که گذاشته راده بر حشو کنند الا بجز بانه و در بانه و بابت


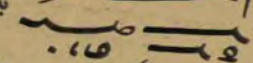
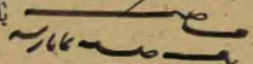
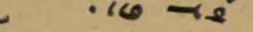
تا بجا که خرج مخرف نقل شود و محاسبه بالغام آرسند خرج و ان بانه اصل است

سخن هر جا که محاسبه بکن نقل شود جایز است اکثر اینها در پیشکش آمده است


د چنین مصطلح است که خرج بانه را گوشوار کنند تا اطمینان نباشد میان

اصلا و بانه و در ضمن محاسبه بگر که مفروضه گویند و حرف باید گفت حرف اول

بانه محاسبه قبل حرف بانه محاسبه بیاید یعنی بر عکس طرز اندو اگر حرف و خا







بدانکه محاسبه بدین کیفیت از پنجمی است نموده اند که شعری که از حلقه های
 باشد پس اگر حلقه از آن خارج شود سلسله بر زبان می آید پنجمی نیز برین بر علم
 سابقین چون بخوانند حلقه ها میباشند پنج است که نویسنده واقعی صحیح لغات را
 البیان ناما هر است که در هر مفرده دو حرف و چهار دفعه بیشتر نیباشند تا آنکه
 بیشتر نیباشند پنجم محاسبه است در هر مفرده حساب را نسبت نموده اند تا آنکه
 که از چهار دفعه بنا به دو آن بر داخلند اند حرفی یا سق حرفی یا حثان نیباشند
 دان با بنای مثنوی لیه حرفها بر آن مرتب باشند اندمان مثلا لک بر اول بدان حرف
 و از آنرا اجازت معنی سزا با معنی صفا پراشته اند که از پایه تا فصل تا پایه تا فصل
 در او پنجم اند چه تشبیه بر یکدیگر ای ایان خواستند و است بدانکه هر چه
 نویسنده اگران قبیل محفل و تحصیل و جمع و بان یافتند اصل نیاید و این

منع و رص  و جمع و تکرار آن شخص بان صفت هر چه نویسنده است
 فک



و اگر جمعی بان یافته نموده باشد صد توجه به شان ندیدین شکل


 در دو توجه به هر عیبها کنند دفعه دوم از حرف دوم در سایر لغات عدد را اند

الف

خامند بعد کویند و اگر با نخ دهند هم بعد کویند تا دوازده مرتبه هم بعد

ب

جاهاست بتکرار و وقتا بتکرار هم بعضی کویند خواه مرتبه اولی و خواه کوه هر جا

ج

که وضع تمام شوق همه بسیارند نویسند که مناط نفق الطائر است و سایر در جوف غانده بنشیند

د

که در خاشاک است و گاه باشد با رنگا بشود دیگر داشته باشد و حدیج بعضی

ه

دیگر شود بنابر غایت کوشا و روی بلند می گویند و در مفاصل پیدا بدضا بکله

و

از فریبند و هم مندم ثانی فرد تجا و زنه ما بعد بجز بفرود دیگر و دندان و لب و سطر پی

ز

منها الوضع نویسند اگر بعد باشد مبر بعد چنانچه در انضال نموده اند انضال

کنند ایناچه در ترتیبه بدبا نکه ترتیب است که اسامی است و قرنی مزراع و صغیرا

و غیر تغیر و تقوی که اینها کشند هر چه بوده باشد برین ترتیب حروف نویسند

در حرف و لا اعنی کنند اگر چه در حرف اول شریک باشد حرف و تیم با و حروف است

حرف و تیم حرف هم المشناه لغرض کنند اگر دو کس یک اسم داشته باشند اسم

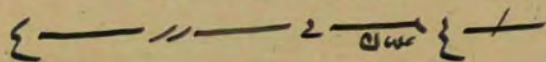
و اگر ناخانی شریک باشد بطن بجمع کنند اگر نیک و وطن باشد تفصیلا حالیا

و حروف شایان بسوی یا تا اوسن لاعلاج در سببنا حدیج را حکا احتیاج کنند

چون ان نواضع و غیر چنین است و ده و صتا و علی حروف باشد بقریب بعد نوشتند

صغیرا چو محصورند ان بصورت غایبند بدانکه کلید در زمان است که حرف

را بدد هندوان و غیر وقت که انقدر باشد سبب آن بعضی می نامند
 داشته اند اگر متعدد باشد حرف قیل انان هم چنین تا اولان اسم اگر حرفی باشد
 باشد که مد توان داد رقم شود دان کجا بنید چون کج و می و ند و بخ



در اینجا اصطلاحان بعضی که دانستن آن بجهت اهلا و عیال ضروری است جایز خطی
 که بر بهلوی مبلغ یا مقداری کشند و معاملات مقابلت حساب است و اگر
 زیاد در در یک قویت استعمال نمایند در رقم جایز ببقرا ایند چنانچه در دو دفتریم
 رقم ۲ هندسه علامت جایز باشد منبر آن زلفت تران و قد و اصطلاح مبلغ
 مقداری که از فرار تقصیر در یکجا جمع شود و مقابله در لغت معنی بر بری در اصطلاح
 نسخه بار بر آن که اندر غیر ذلک گرفته باشد و بان خواهند که صحیح بپای کنند
 در لغت بر بری است و در اصطلاح چیزی که او بپند که با چیزی دیگر بطریق قبلا
 برابر کنند هر سنت دفتر بعضی آنچه از مقدار کاغذ و نفعی محاسبان در دفترها
 و مقدار او را در هر حساب در جزو آنها در بفرود می آورند و دانند
 نمند نامعلوم شوق اندر چند نفر است چه حسابها در آن رقم است
 خوشی کردن است و تواند بود که آن حسابها باشد یعنی چرا که مطلبی که در خوش

عبد
 از هر جا
 بدست
 ابر
 آنکه
 طریقی
 انصاف
 صغیرا
 پسند
 و نشا
 دست
 احوال
 آنکه
 کنند
 نوشته
 حرف

هنوز

کو با برود نکرده است و در اندوخت و در اصطلاح نجران بهین محاسبه
 یازدان برودناست و بنابرناست اینجا مبلغ معقداری که از خسرو پزند بد
 پس از محاسبه نوشته بود صفحه نوی و تقسٹ صلح بهاری و در اینجا نصف
 دقان شکن فرود و در افانه یک صلح است انضمام و انقطاع زبری است اینجا
 غایت فصول اربع سال باشد یا صلح حکمی که بنا که احکام مطاع و قبل و پس
 در بران و در دکه کوه و کناه بر داشتین باشد بنابر مشایخ زبری که بوند مستوفی
 مشرفان تمام ستند و اینجا سنانند حق پادشاه است مشرف مطلع بر چه از
 باشد اقطاع دستوری در وقت و اینجا است که وضع جها کنند شجره و اصل
 شخمی کند مقرا نکه اگر کم یا زیاد از واجب و حاصل شق بزاده که جمع کنند
 خراج نجران از ارضی صلح سنانند مقاطع محصول موضعی با جاره شخمی است
 که بدلا جاره مقررین یا برسانند معامله مسئله که دانستند خود را بغلط اندوزند
 و حقیقت دانند غامض موضع پرداخت بقا لان را کو بوند شیر ایشان اعجم
 کو بوند کاران کر است و فالبت که در با م جاهلیت کرده باشد و بت
 اهلا سلتم فند مستفلا حاصل دکان کاران سرای بود انقطاع محصول که
 زمین بلند شق و موافق منافعی است که سواى واجب بما لغا بد شق است

نفا
 بران
 زرد
 چیزی
 ندید
 غیر
 دیگر
 پنبه
 مالیت
 ندان
 بود
 میانند
 بعدان
 دانجا
 همی مط

و در اصطلاح غله را ساد رویده و شمار ناچیده را که در هفت کام تغذیه کرده اند
 حرز گویند و حرز همان شخص است که گویند که آن تغذیه را گویند بعضی از علما که چنین
 گفته اند سینه میگویند بعضی از علما که بعضی وقت و حساب را و آنرا میگویند
 غلط است هندی سر معرب ندانند است و معنی سندان هم گرفته اند که گویند
 بنیاید است که هر قدری که در سینه است شوقا محال در زهران یکی است
 باید نوشته شود و در مدخلی نماید یکی آنکه شرح در زهران نوشته شود و دیگر
 اینکه در حق این معارفان مذکور شده شود مثل آنکه در زهران تغذیه نوشته
 شود و اعمال گوشواری بدست نیست است و لا محاله مدبران باید بلند تر باشند
 بعضی مسأله نیز داشته اند پس اگر در زهران مغز و تغذیه عینی مذکور شود اگر آن تغذیه
 و جنس را تفصیل باشد پس در بعضی موارد مغز گوشوار است آن تغذیه عینی باید
 او در نماز او باشد و در قصر طول باید مساوی باشد و اگر تغذیه عینی تفصیل
 پس تغذیه عینی را گوشواری باید در تفصیل را در سینه باید از سر و اگر در سینه
 خرجی نپاد نوشته شود اگر عدم بطلان آن بنا بر مصلحت باشد تعرض باید کرد
 که بیهوش نمیرود و آن مصلحت را اگر خواهند کنند و اگر چنین نباشد
 ۹ بر آن کنند تا بطلان آن مرتین شود و حروفی که در آخر کلام واقع شود و آنرا

باید

باید
 و
 مشار
 پیش
 ح ح
 لایه
 و ح
 کلام
 باید
 مختصر
 واقع
 و غیر
 مد
 و فرقه
 ستوار

ناپیدا نخواه مفرد و خواه مرکب حرفات اینست پ ب ت ث س ش ف ک
 ل ه و بعضی و ف وی ص ل در حالت ضرورت مدمیدهند چنانچه من وی
 مشابه ق نا مشاف و ص هم ن دانند و ل مثل ک و ح و ج که بهیچوجه متداده
 نبشود خواه مفرد باشد خواه مرکب حرفات پیدایشت ط ظ ذ ز ع غ
 ح خ م ه ا و ح و ج که در حالت ضرورت که اصل از آن میتوان ادوات
 لا بیامد ناپیداده شمولن ق ص ح و خواه مفرد و خواه مرکب مدمیدهند
 و ح و ج که اگر مرکب باشد مدمی توان اد ذ ر ز و ح و ج و ر ه از در اگر در
 کلام واقع شود در صورتی که حرف آخر کلام متد داشته باشد مدمی توان اد
 باید دانست که در قبا منقوط و غیر منقوط فرق نیست پس در انصوت نظر
 مختصر میشود اب ج در هر صراط ق ک ل م ن کرد ناخر کلام و باید در
 و اتعشوی می جرن ب شریک می شود و ق ب ز ر ک ب ل پس چهار حرف نایمی
 و تقریبه معلوم ناپید کرد و هر حرفی که بر مرکب باشد یعنی ناقبل حرف ن
 مدمی توان اد ناقبل افدا و ناقبل هم چنین است و اما در ضرورت مدمی
 و فرق میان ق و و ه سه حرف اولی است که در صورت و در صورت مدمی
 میتوان اد و انسه حرف با عدم ضرورت مدمی توان اد اما ناپیداد

تعد بر کرد
 عرض که چنین
 میسرند
 و اگر پند
 بگویند
 و شوق دیگر
 و نوشتن
 و تا باشد
 شوق اگر نقد
 مینس باید
 شد
 است انصیل
 سسم
 و اگر در سخا
 من باید کرد
 قن نباشد
 مد
 شوق و انرا



۴۹

اینعلم اذا ضلّ لا خ انست چنانچه درین جزوه عنان تدبیرات کرده اند که در سلیقه

ترتیبه موده است بهر چند بنا وجود علم علم در کار

است تمتا لربنا الذی معرفه الیقینا

در یوم الاثنین سابع عشر

شهر جادی الثانیه

مر ۱۳۱۰



ده اندک دلیتم

بسم الله الرحمن الرحيم

لطیف ترین حدی که السنه تحریر آن در خانه سنوان با استیفاء بعضی از
 غایب داشته فلام نویسنده کان طوایر لیل و نهار ان تعداد مدتها و آن
 و خوب ترین شکر که خاملاً کارخانه رضین در سر رشته روز تا پنجشنبه
 هر سنان حیران و محاسبات و قرون ^{و قراته} و قتیح میزان تو جبهه و بحری ^{معتبر}
 و بهترین بنا که علی الاضلال مستوفیان وی العقول ملاً علی ^{و جمع} محصل
 بی اندازند سر دفتر اعمال حسنه و افعال حمیده ساخته بر صفحات و زلف
 مسعوده الابد و لیل و ایام و صحایف فراد محو و لانه تا شهر و احوال و جو
 رقمی که کد قدرت او شد سر بیع الحساب که حکمت بالغه جمیع ارباب ملکیت
 و بر عمارت اصحاب بر قش ناما لک ملک نفوذ و اجناس که دانیده تا بنفخ
 وقت سخن جمع کما سبنا و تو جبهه خرج ^{مهم} اما لک همیشه محتاج کر دیله ^{مجموعی}
 انا مثال این بی بضاعت که نصر الدینا و الاخره اندیا بر سبب ^{مسئله} هوشی

اند باوصفا بلکه عمر کند شش خود را در مفرد و من ذلك نام مردم درین بنای
 به بیفای قلم صرف مفرد هم عوض حاصل آن از باب منالات غلط است ^{فصل} ذلك
 الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ^{مجموع} میخوانم و بیوسته نظر بر حمت او
 داشته زبان حال با بیغالی مترجم میخوانم که جرم نهای صبا عظیم است
 غم نیست که خواجرات کریم است ^{مبدع} که مکشوبات را موجب رضا و خوشنودی
 ساخت که در برابر آن مثال این بندگان بیغایتیت را بر آه نگاه کریمت فرماید
 سبحان من ابداع الارضین بقدمه ^{صنعش} و احیا المخلوقین بجلده ساخت چو
 تمام از کاف تون شد بجز این که شریف تون ^{فاهمه} دانیم که صانع تونی
 مبدع اینجمله بدایع تونی ای وجود تو موقم خود سرفرازی توهم ^{صلوات} و صلوات
 پسند یا بان که امثال پمشل و قرنها نه مقدس فردی از این نوع آدمی است
 نبود خال در قبه طهرش نه مقدس معتبر ^{لین} ای پیغمبر طهر او را چه مفصل در پیش
 هیچ صاحب عمل نامی نیست در معامله بجز او و جوشها و انعامات دعوتش ^{مدققان}
 خورده بین نامیست نه رسولی که بجز او از اوصاف محمدی و اخلاق پیغمبر است
 در صفا و طه کارکنان ^{فلا} که نیکو دینی است که اطوار ضمیمه مستحسنه اش را داده
 آنست که زخم و وهم و پیران هرگز خالو بکنند ^{سند} محمد سیدالکونین ^{و الثقلین}

ای بعضی از
 سر
 تهای آن
 و زنا چو
 و مجری
 و جمع
 علی محصل
 ان و ان
 و اعوام
 و با ملک
 و نا شفیق
 و بدله
 اسد
 هوی

انکه مطلوب اهل بیت است انکه مقصود از پیشواست سرفرازی که
 خیر است هم عرش که بی طغیان است هم کوی مقصد است و مقصود
 از محمد مقام و او محو صلی الله علیه و آله است با انساب بیخ امامت و در درج ^{کرام}
 پیشوای اهل طریقتا نکه نبش پیشوکان است متی نیز از هر دو من موصی
 کوی سبقت از تمامی امت نبوده سنا پیش رو پیشوایان است که انشد نظام
 را چنانکه توئی کس و ناخانی نبود شای قد تدرد در صحرای کجند کجا شمانا
 پذیرد حدیث نام مقدود و نه ائمه معصومین صلوات الله علیهم ^{جانب} این
 محبت ایشان در دل ما است خصوصاً انکه کوشاره عرش الله و اندو بد ^ش پرده
 با ندر یکتف و ذمان رسول خدا و فاطمه زهرا و فقده و سوا ایشان ^{فر} زمین
 پهل مشغال ذره خیر بر اضاده خیرات و مبرانت رحمان حساب گشته
 باعث افتخار و ستکار است اعنی امامین الهما من الحق المحسنین ^{بیما} بعد
 زین العابدین و سایر ائمه هدی علیهم الصلوات من الله الملك العلام ^{نشان} و الخبا
 الزکیات من الایام ^۲ پیو اخر عیبا الله ابن المرحوم حاجی محمد رضا نویسنده ^{نقا}
 سرکار رضا بطریق اولی علی محمد میگردد بر سرکار عالیجاه اولی الامر و ناایام
 طفولت ششده بود که در عهد رسول خدا در سفری از اسفار غیبت ^{بشما}

اما بعد

بهرسید

هر سپید و سرشته را از اجناب بخواهند که ملاحظه فرمایند که فیما بین
 اهل اسلام قیامت شود باین بکر علیه لعنة و العذاب فرودند که سرشته این
 منقح و مشخص نموده بنظر ائمه و حضرت رسالت این خود باین بکر علیه لعنة
 پیشرفته بقر علیه ما علیه جمیع نموده و رفته چندان سیاه روستی
 نماید که بچندین قطار شتر حمل نموده میدند با و حیوان چیزی مشخص
 جناب سالت پناه حضرت امیر محمد علی ابن ابی طالب فرموده که نفس نفیس
 شده از مشخص فرمایند حضرت دنان هنگام علم سنا فدا وضع دهند
 نزد تمامی ان اموال و اسباب سیاه نموده بنظر مبارک حضرت رسانند
 انفرادی نموده و از آن تاریخ انعام باین مانده و حضرت واضح انعام بود
 این گزین هر قدری تحصیل نمود بود فقیر حقیر تا تحصیل علم از بوی سپیده
 مقدوسی نموده که پیشی تحصیل در بنوقت بجز کد دستهای و حانه و حساب
 ظاهری و باطنی نزل نرزد و حواس بخاطر سپیده که رساله در علم سنا فدا که از سنا
 خود دیده و شنیده و قدری هم از بعضی بلاد که مرتکب عملها نموده نویسد که سنا
 از جناب الان فاسد بان مانده دفع فاسد با ضد نماید امید که هر کار خیر
 علم و معقوبند با در بر مطلب اصلی چیزی بخاطر شریف رسانند و تقصیر که

سر زنی که
 در درج
 در عالم
 کجا شام
 ام جمیع
 و بد پرده
 در زمین
 بی کشته
 سنا
 از انجا
 سنا
 تا با ام
 بشما
 قیامت

در بعضی مواد و نواد ملاحظه فرمایند بعضی اوقات عنا با آن خودش فرمایند
 اول اینکه در هر بلادی بطریق حساب ایشان بجوی بوده و وقت بنیاد بنا
 مثل ولایت عراق نقدی ایشان تو مانده هزار دینار است و جنسی ایشان
 مراد و سندی نمایند بعضی کپله و وزن بکری و بعضی از بلاد عراق شصت
 است و برخی بکهر اردو و پشت متقال بعضی هزار و صد متقال است
 نیز همینها شده اند و سندی بوانه نما ماسیصد متقال است و طریقی
 ان نقدی و جنسی از احوالی لوفست که بعد از ضیاء ذره و بعد از ذره
 و بعد از و غیر بعد قطره بقره خرد و بعد حبه در نقدی و شعری
 بعد طسوج و ستر بعد از دینار و من حساب می آید و ولایت خراسان نقدی
 ایشان تو مانده شش هزار دینار است و جنسی از قران بکری حساب بینند
 حساب جنسی ایشان تا اسنا کتر همینها شده و اسنا از بکری حساب
 و بکری ایشان در ولایت مشه مقدس سیصد متقال است و ولایت
 یضد متقال ولایت ماسی صد متقال است و سایر ولایات این
 مشه مقدس هون است و ولایت دالمر نقدی موافق عراق و سواد
 و بعضی ایشان آنچه شلوگشت که شایه منبایدان قرار نظر او سندی

و نظر دستور معنی ندارد و هشت من تیر میباشند گاهی پیشتر و گاهی کمتر
 تیری شود و دلایب در دنیا بجان در نقد با عرائن موافقت دارد و جنبی ایشان یکی
 ششصد مثقال است اما هر یک را بخلاف و خراست چهار و هشت استار میباشند
 و دلایب که همان در نقدی با عرائن موافقت است و در جنبی از صد من تیر میباشند
 من هم کسر مینمایند و در سنک ایشان کمتر است استار در آن و دلایب بسیار
 دلایب بین آنچه نقدی خاد است که درین مینباشند یکصد و شصت کزین
 یکم است و هر زالی شش مثقال نفقه است و بعضی بنا اکثر تیر میباشند و جنبی
 خوب است از قرار بسیار داد و ستد مینمایند و بیهار شصت و ستر من بود
 تیر تیر می آید و حساب خاد جنبی ایشان استار است و شصت استار را ^{یکین}
 خوانند کاری حسابی نمایند که هر من از آن شش من شش ناله الهی است که فر
 و در پست مثقال بوده باشد خاد ایشان ده نیم نفقه است و هر پنج ده نیم
 دنیا است و فلوس ایشان همی عد است که یکده نیم باشد و در دلایب ^{مکه}
 معطر شراب و قعظها اکثر مغاملات نقدی ایشان با اشراف میشود و در ^{ایش}
 آنچه معلوم است بکجهها دانک و نیم آن بکفاله مینباشند پاده و کم ملا نظره ^{شده}
 و قمرش نیز سواد می نمایند هر قمری پنج مثقال نفقه است و فلوس با عکاش ^{بعضی}

شش من نمایند
 شش بیاید
 جنبی ایشان
 غز و شصت
 مثقال و شش
 و طریقی
 بداد زه
 شش در جنبی
 است نقدی
 مینمایند
 بنا
 ایشان
 شش
 دارند
 دستور
 بند
 سندی

منی باشد نفقه ناسکه نمود همچون عمارت از معاملات یکصد پناهی حیا
 منی باشد قرض برد و قسم است سکه کلین سکه خواند کاری سکه کلین که عیاش
 است
 و بیاید خرج می شود حیوانات نا از شراب بیع و شری می نمایند در آن صنایع
 مختلف است دروغی با بعضی اجناس بکران نظر در طلا داد و مستندی نمایند
 در طلا در اینجا یکصد دانه مثقال است و مدینه شرفه مکره در جمع مراتب
 مکه معظمه عواقب است سواد و غیره که از این صنایع بیع و شری می شود و ولایت
 اچقر بقدری ایشان است اکثر نفقه باشند از قرار عیاشه او مستندی شود و وقت
 در مثقال این است و عیاشی و بیتره هزار پناهی است و اعداد و بیتره امر کوینند
 مکره بیست و عشرت نام دارد و چهار ماده مکره بیست و اچقر طلا باشد
 هوئی کویند و هون در وزن تفاوت دارد با شرفه در صورت وزن معانی
 دارد و بعضی بهر طلا مستندی نمایند و وزن هر دو مثقال این است و
 عیاشی و هندی داد و مستندی شود بلکه اچقر عیاشی برند در بندر صورت
 که هر سکه گذار و روپیه سکه مزده لیلیم صاحبی نمایند و هون در هندی
 قسم است از عشرت تا الی الوقایز از هر عیاشی با سکه میباشند که بیست و هون
 و کمتر زیاده بر این بیست و عیاشی ایشان بر دو قسم است خوکری کوئی و بیتره
 کوئی

است

و کوری بیست عددی نباشد لیکن عدد در دهند نوشته می شود تا ما را بطاقه
 نویسنده ام از آنکه از جنسی بسیار باشد یا کم آورده و بار و پیشی و لذت و غیر
 انقیم اجناس متصله بیکدیگر با طاقه می نویسند جواهر را که از آن بقطعه
 قرطبی نویسند ایشان بعد نویسند قیل را که در ایران بزنجیر نویسند ایشان
 بخت و از قرار دوع هر بد و مزوش نمایند و بعضی خلوس خرمه و با دام را
 در بیع و شریع ادرستی نمایند اجناس ماکول را از قرار حسابی متنا^{ست}
 اما س ایشان مختلف است در هر یک از بلاد هند حکمی در چون طریقه بیخما^ن
 معلوم کرد پیش شروع نماید در نوشتن آنکه هر جنسی را بچرخ نماید و نوشتن آن^{علم}
 را کلی باید دانست مثلاً جواهر را با عدد خوش مزین یا طوطا و وزن از قرطی ط
 در بار از قطعه و مزواریها بچرخند باشد در مشور و وزن و در بار از آن^{شسته}
 میشود اولی است و آنچه بر بود باشد شسته و اجناس ماکولی برین ملبوس^{ند}
 که قطع شده باشد آنچه بچرخل است قلم کار و امثال آنست ثوبی عدد و ان^{زر}
 یافت و گریه بجهت ادعای بیامند و صفت و عمل و فالی بزج و دندان^د
 ذرع و عمل و مذاکره و تقییر است بویژن و ذرع و ذرع و فالی بچرخ^ش
 نوشته می شود و دندان یکی بویژن و اسلحه بقیضه مسینه لان در حشر بویژن و^{دک}

و حساب
 است
 کلیمه
 صنایع
 و نمایند
 مع
 کتاب
 و قد
 و نشا
 که
 از باشد
 صفات
 است و
 در صورت
 چند
 در
 در

بار ز عدد و طلا الاثنتین مع انصافا و ملاک مزوی علی بحیرت فقیر فی دور
 بلاد دستور عدانند خوانند و کارخانند و کارخانند و کارخانند در بیت آنچه حیوانا
 استرا لاغ و کوسفند را اسوشتر با نقره کا و بقره و قیلان نجو یا ماشا و پند
 ان بذرع است و طوبی و بقطعه دست و پوستین بجلده کتب بجلد نوشته
 شود و ریختن مثل قبا و اراخان ثوبت پیراهن در برجامه است و معده پاد
 و کلاه طاقه و عدد و چاقوش و کفش بزنج و مس و عود لک پش طایر این است
 الحال بیاید است که در علم سقا صیغ مفیده ضرورتی بسیار است که
 که اطلاع تمام برین علم نیاید بدانکه لفظی بلفظهای کلی خسارت بصاحب
 یعنی صاحب علم میرساند بجهت اهل این روزگار از آن خبر میداند بجز
 ترك مفا که دره شروع در مطلب مینمایم و لا بیاید است که کتاب جمع
 علامتی مقرر است و اصطلاح معانی این است **فرد** یعنی هر چه که در او ثبت
 اموال و اسباب باشد **خط** هم اسم است و هم مصدر و اسم خود معلوم معنی
 مصدر نوشتن کشیدن است و **تحریر** یعنی نوشتن و **واو** از آن و **وج** است
 و **وج** بمعنی جمع و **وج** است و **توجه** یعنی منفرقه و همی است و **وج** از
 دفتر اسمعل میشود از این جهت توجهی می گویند **تجارت** یعنی میداند که در

باشد ازین جهت را واجب گویند مقرر است که روز برفند با هفتصد ^{سینه} هفتصد
 با ماه بیا و دهند و مشاهده است که ماه بیا دهند از قبیل اینکه در
 ماه بیا و دهند و مشاهده می نمایند **طهر** کوشی باشد که بجهت خورش با برود ^{شد}
 و خرج جانوات شکاری تعیین باشد **عروض** جمع علف است و خورش ^{ستود}
است اطلاق در لغت یعنی ها کردن در اصطلاح این صطلح شخصی ^ا
 بر عامی برآه مؤذن **و بناه** در لغت یعنی پیازی باشد در اصطلاح چون ^{کس}
 زاجری کسی باید داد کویا از دین او پیرای است **تخلج** در لغت یعنی بنیله ^{است}
 ان پند **مخبل** کردن باشد **تخریب** عمارت فرود آوردن است **جلائنا** در باب ^ا
 با هم جمع آوردن است **کفینت** یعنی چگونه مقدم است و تحقیق مؤذن معنی
 بر تحقیقنا مطلع شد **جمع** در لغت کرد آوردن است و در اصطلاح این فن
 آنچه مخربانند تعدد جنس بر عامی فراهم آوردن و اضافه لغت یعنی رسیدن باشد
 در اصطلاح اهلا اینفن چون محاسبه بر روی کشید و چیزی بگر برانرا ^{شد}
 از اینتر اضافه باشد **مخجل** در اصطلاح استعمال جنای است که علامه ^{مفضل}
 نوشته شده باشد و خواهند که نایه و فاضل را با نایه **ملاحظه** معلوم ^{شد}
 چون بعضی این اصطلاحات نوشته و معلوم شد باید دانست که ^{است}

بر چند

ابواب الیها انما یجاب بها و یجاب بان یستمدد و هر حسابی که نوشته می شود مغز
 نوشته می شود اگر بیک عمل یا یک سخن بپردازد و حسابی که در حساب
 دویم نام در آنصال باید نوشت و مغز و ثانی آن پیش باید گفت و هم چنین اگر
 ده حساب بر یک عمل یا یک شخص بکنند نوشته شود بانصال امر و در مغز
 آن پیش و قرینه مغز اول مغز و ثانی تا ثلث و تا ثلث نابع و متن علی هذا و بعضی
 گویند که قرینه مغز و لایق می تواند شد عارض صوت و نادره بجهت اینکه کلام با
 در محاسبه مثل ابد الفاضل بجای لایق نوشته می شود و فاضل بعضی زیاده
 و زیاده قرینه می تواند شد لایق قرینه مغز و نیز نوشته و بعد از مغز
 در محاسبه من لک نوشته می شود و قرینه آخر خروج هر چند در یک محاسبه ظاهر
 داشته باشد لایق که نوشته میشود و غیره باقی را با زبانت می نمایند تا آنکه در سال
 دیگر جمع میشود به صورت با زبانت شود همان معنی حکم حرف خروج زائد و هر محاسبه
 حرف خروج زائد اگر کسی گوید یک محاسبه یا دو محاسبه دیدم که خروج با جمع موانع
 بی با در حشوی من لک می آید و مقدار می نوشته شده بود و زیاده تمام رسانید
 بود بدان من محبت و سندی شوقین که اهل مشطوهر کران جز بیات بحث می
 نمایند چنانکه نه کاسی است و نه مکتب و کلمات نامعتبر میباشد مثل ^{نظیر}

ماید

که لایق

کلان
 ناعد
 و بعضی
 الباقی
 یکی با
 و باقی
 در کوی
 باشد
 در با
 و صرف
 محاسبه
 باقی
 بقدر
 از آن
 و زیاده

کلان مخرجون ضاحک است که انسان باشد اگر بکفر انسان از من بعد
 ناعدت بر او را که معقول نگردد باشد در صورت سلب نطق انسان است
 و بجهت درین بیاض صوتی ندارد و بعد از مفرده و منزه که اگر چیزی باشد
 الباقی باید نوشت و اگر بیاد باشد بجای الباقی الفاضل و اگر آن نطق
 بگویند باشد و بگویند ضل الباقی میافید از بیاد باید نوشت و ضل را در
 و باقی دارد و بعد الفاضل و الباقی را است کشیده می شود و اجناس باقی
 در گوش و شوار که فرزند و هم فرزند است نوشته می شود اگر جمع یا خرج مخرجی
 باشد چنانکه در سابقه مذکور شد مخرج در حشو فرموده که ما مان پسند
 در بارند باید نوشت و جمع هر مفرده حسابی را در حرف تجزیه نموده از حرف اول
 و حرف ثانی در تحت هر حرف دو دفعه پیشتر میتوان گفت و این غلط است
 تحت الباقی هر دو حرف دو دفعه در بیاید چنانکه یک حرف مخرج دیگر حرف
 باقی و بعد از آن دفعه مخرج دفعه بیاید و بعد با بیاید بیاید باقی و چنانچه
 بعد از باقی جمع هر بیاید الاضافه و جلالتان باید نوشت آن گوش و شوار و اگر
 از آن مخرج دیگر برسد بیاید و بگویند باقی نوشته می شود و اگر بیاید الاضافه و جلالتان
 بیاید و بگویند بعضی دیگر و در آنرا است باید نوشت که مد کج خلاف فاعله

شرحی شود
 ای فند حسن
 و هم چنین اگر
 مخرج و مفرده
 علی هذا بعضی
 تکرار اینکه با
 است
 بعضی بیاد
 بعد از مفرده
 کلمات ظاهر
 و این است که در
 سه
 خارج و هر جا
 مخرج مخرج
 تمام پسند
 است بحثی
 نطق
 است مثل

بجز چلینا نابد

فاعد است مکره

نبت
سج مدخان

ضع
که در بنام

المذکولست

مشهوره

انچه محاسبه

انچه که مینویسند

در تحت

چون استقامت

قوتها

تبره ضد الک

شور

لغز زانو

شور

بنام

معا

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس افرید کاری که سینه بیدلان مستمند خزینه اشرا عشق
 ساخت و سنایش بچند قیاس پردرد کاری که دل عاشقان نیاز مند
 اینده انوار محبت برداخت و صلوات نامیات بر خاتم انبیا و سرور او عیسی
 محمد مصطفی که در کمال فصاحت و معارف ملاحی دم انا افسر میزد ^{عشقی}
 انا املح میگرد اما بج ^{ببین} گوید فقیر بیضاعت محتاج ^{بمحمود}
 الخاج کله چند شکسته بکن چون مرقع در و پستان در هم پیوسته زان اشفا
 منفرد و ان حکایات مشتمله بیجا محبت و نیاز عاشق و مضمون ناز عشق و
 خاطر پریشان بعباریت به تکلف زو پستان زبان حال بفرغ ملازل ملاک
 نا ان مطالعات دماغ را تقویت و دل را از پیوسته حاصل شود و نیز نهاله مشتمل است
 بیخ فاعده و یک خامنه و موسوم است بزهره العاشقین فاعده اول در بیجا
 عشق بدانکه هر جزوی را اجزا دی میهر کاری است تا ان بقوی کار بوی چشم نا
 کاره بد نیست و گوش را کار شنید نیست و کار دل را عاشق است تا عشق ^{بنقی}

بهاره

بیکار بود و بجهت دنیا گرفتار باید که دل را بسوای عشق بجای دیگر گرفتار نماند
 و از هر چه خواست بجز آن را بجای هر دل که در دهر ننگار عشق مرد شمشیر
 که زنده پاری بنوی اندک در او نباشد از عشق او اثر در هیچ حسنه ای و شهادت
 نبود بدانکه خلعت عشق هر کس را بنوشانند و لا اوق عشق هر حسنه را نمانند
 افت عاشقی همین نردمانست که تخت این آید با برخواست بافت بر پیوست
 از ناله خاداست در جهان خود زد دست عشق که رسد آن الله ^{بجست} چنان
 الجال چون حضرت حق بکانه با خوب زبان بر او قطعتا احراز عشق را میکند
 که الاطال شوقی لا یرد الی الفناء و انا اشد شوقا الی الفناء ^{عزیز} پس چون حضرت حق
 آن بجهت نیکوان عشق مینماید اگر عاشقان محال آنرا از حبیبان نمانند
 چه عجب عشقهای دلنست که خرد رهوای فضای سپهر حنا حیلان پرده ان ^{تکند}
 در خیز خبال معشوق هم بکس را بخیر و مرد هم زانسانان دانست که هر کس ^{صفتی}
 اذرا که کنه نیست عشق را دلی نماند سوخته و دیده اند خرد و دست برد و غنه
 حکایت دود و سلطان محو با ابا تدربار کاه نشنند و در بر روی غنای
 بسته شغفی پیا مرطبی نیک بر سر فریاد میکند که ملک میزند سلطان فرمود تا او
 بخواند چون غلوث بنشست گفت این چه کس است ای بو که کردی بار کاه سلطان

اینها را عشق
 مان نپاز مند
 سر و او عینا
 قصر میزد و
 حجاج علی بن
 سته زان شقا
 از معشوقا
 لاله ملا کرد
 مشتملا است
 اول در بیت
 در جو چشم
 شتا عشق

چه جای نمک جز بدینست گفتن مرا با ایاز کار است و دل عمام عشق او گرفتار است
فریختن بهمان رویه گفتن بگردان که با شقی با محو دست در یک کاس کنی مراد از خود
پانصد پیل و جهازه مطامع و ترا بکنه ناک تر گفت قصه دوازدهم که آنچه زاری

دعا است نه سنا عشق عشق دل بر پا دیده که با آن این هر دو ماز با یکا است
بیا نکه ما را دل سوخته عشق با آن است و اسباب با نامرادی و عجز و پندار

پیل و جهازه ناری غ در خانه چای ریخت بوی خاک دوست در کفایت عشق

لفظ عشق را معنی بیبا است اگر جمله را یاد کنیم بیطویری انجامد با اولی

انفد گفتند که عشق با ان عشقه گرفته اند عشقه که با هی است که در وقت

سزای زمین برینند و در وقت که بچید در شکجه کشد که در و نماند و عمر

که بواسطه آب هوا یافته باشد بنا را ج دهد عشق نیز یاد از هر زمان کند که نگاه

در وقت سر بریند و جانش در هم کشد که در و نماند عده و کانیانکه

لفظ خلاف کرده اند و آنکه در یک سنا با است در عشق با دل بعضی گفته اند که

از دیده بدل میاید چنانکه شیخ واحد الذین که مانه فرمود هر چند که در لغت

این است چشم است که آنده و مسکن است اما بیشتر باند که عشق از

دل سر زندان بهر آنکه محل عشق است و تخم محبت در زمین دل پاشند اما

۲ و استعاره

او دیکه دهد بیا نکه حضرت حق بخانه و تعالی بیده را خواهد که مشرف معز زکرا اند
 بشو حقیقی نخست او را بعشق بخازن کر فدا کند تا رسو عشق یاری یما مؤثر
 اینست که سر و روجو با شعله فضل الصلوات فرموده ایجا از نظره الصبغ یعنی
 عشق بخازن و سبکه عشق حقیقی است صاحب لکسانها که عشق بخازن کر فدا ^{اند}
 اعتبار میکنند در مرد ترا از باطن او میجوید شیوه عشق بخازن کر فدا ^{است}
 که دست هر مردمان بدان توانند سپرد هر چه بغیر از او این کجرا بحیث ^{جان}
 تواند کشید درین داستان شری است که جز با استغاث عشق پاک نظر ان کا عشق
 نبانند که بنویسد دیکه شری کوی چیست بر از بد صنع خدای دیکه که در
 نظریا ک نیست سر مرانند به بخیرا ک نیست که نکر عیا ک رخ لا دام
 نیست که اوله بدید حرام بعضی گفته اند که عاشق با با طرها عشق نکند از بهر ^{انکه}
 صاحب دلان عشق و هفتند اند اسراران بهر کس نگفته اند بعضی دیگر بر آنند که ^{عشق}
 بخازن را ممکن نیست پوشید و در اخای ان کوشید نظم عشق پوشید چندان ^{دارد}
 چند عاشق عاشقم بیانا ک بلند حکایت شیخ سیف الدین با حری و قدس ^{است}
 روزی وعظ میگفت شخصی پرسید که ای شیخ سیده ما دراز کوشی پوشید ^{این}
 مردم بهر پرس که دراز کوشی را که دیکه شیخ فرموده که محله نبشیدن در آشنای ^{بوی} غلط

خواور کز فانیات
 سلطنت
 بخازن در مورد
 کجا چو داری
 بکمال است
 بشو
 بیایان
 بیست عشق
 اوله باب
 بها
 که در وقت
 بی
 بنانند
 از
 اهل
 و کجا
 عشق
 گفته اند که
 عشق
 که در لغت
 که عشق
 شد اما

بجلست کرده و گفت در میان شما هیچ کس نباشد که هرگز عاشق نشده باشد شخصی ^{بیت} ^{بیت}
 گفت که من هرگز عاشق نشده ام ^{بیت} ^{بیت} شیخ فرمود خیرای خودار همان خرب باقم ^{افشا} ^{بیت}
 طرفه دون همتی بی خبری که ندانم عاشقی ایشی خویان جمال خود بهر ^{بیت} ^{بیت}
 نظر نهان باشد جز دل یا خبر پاک نظرات نر باید حکایت خویان ^{بیت} ^{بیت} بظاهر علم عقل
 ارانند و هرگز از زمین دلش کپاه از عشق زنده منکر اینها ^{بیت} ^{بیت} فیهوا افغانا روی
 باهی میکندش نظرش بر منظر عافنا دجاله دیبغ ^{بیت} ^{بیت} ریت دینیا چه زینا بی و زحسا
 در غایت خوی و دشمنای زکس شوخش هزاره ^{بیت} ^{بیت} لیبنا لاج برده و ذلفه لال و پیش از
 برای میکند لنها کین کرده بیفت چون دیب پر برخی ^{بیت} ^{بیت} بدین سان در صورتها و بنا
 حیران بعد از آن چند مدتی که از در عشق ضعیفش ^{بیت} ^{بیت} بیایب رسیدن از با یاد ^{بیت}
 آغاز کرد و او را آذر نهاد خوی در سازت حکم ^{بیت} ^{بیت} انکه مضرع بار کار افشاده را
 پاری هم از پارت بی گفتن و دست عزت ^{بیت} ^{بیت} نمیدانم چه چاره سازم تا کی از آتش
 شمع صفت سوختم و کدازم در پاد ^{بیت} ^{بیت} میس که مرا پیش ازین طافت و تاب ^{بیت} ^{بیت} میس که نماید
 شعر طافت دودی نماید و تاب ^{بیت} ^{بیت} میس که مرا پیش ازین طافت و تاب ^{بیت} ^{بیت} میس که نماید
 مر الفصرت و دست بخوانست که نامعشوق ^{بیت} ^{بیت} فاندلدار از خال وی ^{بیت} ^{بیت} کاند
 بدای مقام رسیدن ^{بیت} ^{بیت} کاند او را از دور دیدن نزدیک رفت و او را از خال ^{بیت} ^{بیت} انعاشق ^{بیت} ^{بیت} نامر ^{بیت}

میزد

هر شب که قصر لیلی ناله و فریاد کردی لیلی اظها ختم نمودی و فرمودی که از پنجاه
 دور کنند انفاها مکرش و مکر او از جنون نمی آید مشهور است که انش چهار نوبت
 بنام قصر رفت و بن برآمد تا باشد که او از او بشنود چو اثرش بدید پیش از این
 پس بر پشتان خال و کفت او از جنون نمی آید بنیدانم که خالش چیست که کفت به
 ندوری و لیل صبور می بود که نشیند دوری و صوری تو اکنون نمیدانم که با تو
 چه گویم و نگویی که موافق می توانی باشد از که جرمم اگر ناله و زاری کند از زوی ناز
 عتاب کوئی که از پنجاه دور کنی یا اگر شیوا خنالک از ام گرفته باشد اینچنین مثال
 و مضطرب لکری کفت ای باب مصراع تو عشق بنان مؤده معذوقه آخره
 از ملامت می فراید تا ناله و فریاد خوش بنیاید اما این است مع ناز از سر مشرق
 بر دهن نتوان کرد فاعله چچهادم بدانکه غاشق باد و عشق هفت شش اول
 باید که خود را از جنس و جوی دنک و پیویان ندر بنا امیکان مطلوب که وظیفه
 طالب بخر طلب نیست نظم که نشاید بدوست ره بر دهن شرط با علی است
 در طلب بر دهن دور نباید که هر چیز مشوق و مستند امر غاشق همان نیز دوست
 اگر هم میر باشد ابد و صنادل و بر بهیری فزاید ما ابد با بر بد نظم
 هری که بود مراد لیل وصل است و وصل نیز خوشتر استم باید که از کعبه کوئی خانان

بطعن بد کویان روی نکر دانند که اینه تعین تیره دل نه انا تشد رد دل اضرب شرفی
 دانند از کمال حسن معشوقه خبری آلا بجمما بالغیب عیبا جملان کنند و بختها
 پریشان گویند چه دارم در بهه پاک مرادش من کر طعن زند دامن و سست بیدار
 ازان پاک تراست چه دارم باید که پرکنده نظر نباشند که انرا معشوقه منکر
 داین شیوه در معشوقه مذموم شمرند و در عاشق بطرفی اولی بچشم باید
 بر عیبت و سست نباید بلکه عیب چشم او هنر باشد حکایت چیت کونند
 در بغداد که لم یخلو مثلها البیاد از ان طرف جمله با صاحبی که کچهر شکر
 کلادش من بود و طره اش عزیزت مشک شوق که لم بوجین او رخه که چون خورشید
 معشوقه یایح در جمله نهادی رفان بگذشتی و هیچ آسب با وین سبک انفا
 پیش معشوقه نشسته بود در وی نگاه می کرد نشان در ویش بدید پر سبک
 نشان چیت کفت این نشان که در کنار ترا از پیش در جمله با خنیا با باید کرد
 عاشق و رینا فت که کفت چون غم کرد در کویار عاده نوح که از جمله ملاحظه
 کن که بیم هلاکت چون بگنار در جمله رسید بر عادت مهر و یایح در جمله
 غریب شد که نظر بر عیبت و سست داشتن نشان هشپاری سست و سست کن شوق
 و بقراری ششم باید که محبتش بغایبی باشد که سکان کوی و سست راست

که از بخت
 چه از نوبت
 پیش از فرشت
 که به کفت
 بدنام که با تو
 از روی ناز
 بچیت مثال
 در آخره
 تا از سر
 سست اول
 که وظیفه
 سست
 در دوست
 بد نظم
 کعبه کویت

دادن بهر آنکه محبت سگ نپزارد بهر آنکه محبت اوست ز نای مجنون
 روزی سگی بیداندر دشت ماسو میداد و کرد انسک می گشت گفتند
 بگو هر تو یا اینک چیست گفتا روزی بگو لیلی بگذشت هفت ^ع نیا
 باید که هر محبت که بواسطه محبت معشوق نباشد چنین راحت ندارد
 هر جا که در جستجوی لدا در پنا خلد عزیز تر از کل دار حکایت و حق ^ع فقری
 از دست داده بود و مجنون صفت سر در کوه و بیابان نهاده بعد از مدتی ^ع شد
 و عهده بعد از خطه ^{ان} میدلان پنا افزاده داد و لذت وصال اوست داد معشوق از
 پرسید که در طلبت اینراه پیچیده بگو از برای من چه تحفه آورده گفت منکران ^{عشق}
 تو جاه و حرمت را بدلی بدلی حرمی کرد و اندر ملک منکران قبیله تو خیز ^{خشم} پنهان کرد
 با بجان پند بردند بگر چه باشد که چه تحفه چون توئی لا یوفی و طبع لطیف ^{انف} موفی
 اندنیم خانه که مانده بجای تحفه در خدمت فشانم و شرف خود کار خود ^{انتم}
 معشوق گفت عذره سهوع نیست و با اینفالات بیفانده رجوع می نفاش ^{بچا}
 سوزنی داشت باو داد گفت مرا چیزی بخرا بپزودن نیق که هر که در طلب ^{بکشتن}
 کوی تو آورده می خاری که در قدم مشکوی بدین سوزن پزوی کردی معشوق ^{گفت}
 دعوی عشق از سر بگذارد و دل را از این مالدیشه باز داد اگر از سوا ^{عشق} من ^{بسی}

تصویر

اوست چون لطف رقت و ذوق دل ما چنان آتا رقیب است غم و دنج و فکر

بپوده و دیگر از علاقات عشق است که چو مر سبب ای و در ماند نا صحاح اول

بکنوا همان نشنود و توقع از الطاف صاحب نظران آن

است که اینها له زان بنظر لطیف مطالعین باشد

و اگر تصوری ببیند اصلاح کنند

کلام عشق و تطوی و لاری می

فهادیم السبب حریر ۱۳

YA

وَبَدِّخْ وَفَكَرْ

لِذَا نَا صِحَّارِي

ن

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد بدان بفرزیهی که اسنادان این علم فرموده اند که در عالم فراوان که هست داخل
 موسیقی است مثلا اگر دو سنک را بر هم زندان می که ان امتیاز بیرون آید ^{عل}
 موسیقی باشد هر چه است که روح از فال با اول البشر آدم نمی میاید و در قلب
 بهترینت حضرت جبرئیل را مرتب جلیل ایجاد نموده و کلیه در تن بمقام ناست ^{ده} ^{فر} ^{ده}
 روح که جوهر روحانیست بدین ترتیب در آدم عجا کرفت ازین سبب است ^{سستی}
 تا علم روح کو پیدا خواهد شد از مضرنا استماع ^{نوی} مقرر خوشحال و در فال آدم ^{این}
 گرفت و امر حقیقی شد که دیگر بیرون نیاید آدم برخواستن سجده شکر بجای آورد
 و گفت الحمد لله تجیه من فضیلتنا بعلم بشرنا من جمیع علمها است و دیگر هیچ شئی ^{نست}
 که نشیج قهلیل نباشد و دیگر نیاید دانست که جمیع اشیا با هنک اصول نفع شوق ^{ند}
 اگر هنک بگویند ایشان بر اصول باشد ملائذ ذات ایشان بهم برسد چرا که این ^{نفع}
 با اصول سر زده است و دیگر دانستنی باشد که نغاث و مقامات را مجموع از ^ش
 و طهور بر داشته اند قیبا پیدا است که علم موسیقی عبارت از آوازه مقام و بیست
 چهار شعبه و شش آواز و چهارده هشت گوشه و هفده بحر اصول و بیست ^{حفا}
 و بیست و چهار

اسولاستنا نا بجله هفت اصول را ضرباً لغدیهم و ضرباً لملوک و اوسط و دوتیک
 بنیم دور و هرح کبیر و در مل و مجموع اثراد و پیش شادی شهرت و بی نام داخل هفت
 بحر اصول کرده بیست از نغمه های فایده دار در خبر سلیمان صوت و نوا و بلبل ^{لک}
 کجا شناسد دنیا بد لذت که هر مفای نادی در هر محل از برای که ناید بخاند در نغمه
 از چه چیزها داشته اند یک نام برج نسبت داده اند از روح در آورده کاتر تا بر ساله ^{چند}
 باب ترتیب داده اند باب اول که در ناسامی و آورده مقام بنام خانی اربعه منقوش
 که تعداد اسماء مقامات زمانه کوش کن ای مراد با هوش چه بشیند می کنی دیگر
 زلموش نخستین میکنم از ناست بنیسا که مرد از ناستی شد از غم ازاد
 حسینه و عرفان که صفیات پیر از نیکوله عشاق و نوازان مجاز و بوسلیک
 و دهاری که دارم ندادن تفریباتی در کمندان بزنگه نگاه کوچک بکنم
 جمله لذتبار یک یک باب دوم در بیان ذلت و نیستی و چه شایسته که یکی از
 پستی دیگر همان بلند و مقام حاصل میشود دیگر بشنوی من هر هشتاد و ^{شصت}
 مفای ناست ناچار مقام ناست کنج رنج کاهست مربع لافش را پنج کا ^{هست}
 نخستین که مقامات برتر دوگاه آمدن پیش ناچهر عرافان عشرت افزا ^{هست}
 مطلوب کوهی عرافان و گاه مغلوب ناصفهان کسی کو کردا کا ^{بهرین} ^{بنا} ^{بنا}

داخل
 هفت
 ناید از
 علم
 زین قالب
 ناست از
 سستی
 ان
 لایم
 بجای او
 نیست
 هیچ شئی
 بلند
 نغمه شغوی
 که این نغمه
 از دور
 بیست
 حقا
 بیست

برده پس از نكوله اندر نغمه قوال نماید چارگانك غزال چرسازی برده^{مشقا}
 راساز نغمه در زابل و دراج انداز بخاز آمد یکی نخل تریدان سرگامست حصاناً
 نخل را بار چو آمد بوسلپك از بزده دان عشران صبار داده اوان رها شد
 بنور و نغمه پیام بنور و نغمه برده اندل انام فواکری و نغمه و نغمه است
 بود تو روز خازان مع ماهی بزده آمد چو چنگ ساز کرده هایت و نغمه نشان
 دی و پرده چو کویک زانانی می توانی که در رکب بنای نغمه زانی با
سهم در بیان شش ازان که چون هر دو مقام مایل یکدیگر شوند یک ازان در میان
 حاصل آید مطرب بر سر نغمه رانان کند تو روز و کوش و سلک آغاز کند
 کفم صنما نما کرد آید پیر پایه بگرداند و نشه ناز کند شش ازان است
 جای هر یک زاصفهان و نكوله است و سلک چو با عشا و کره دن^{ست}
 بگدل شود که دانسته زین هر دو حاصل مجاز آمد که بگم هدم شد و ناول^ش کوی
 از هر دو کرد داشکانا دو چشم بوسلپك و مسینه بود تو روز اصلم ز بزده^{مغه}
 عرفان و کوچک آمد اصل ما به پر روح افتراست با ارب اصل ما به بزده است
 رها و اصل است همتا شدم با خامشی من بقید نشان مولانا کوی قرینبی^{صل} ال
 که اشناد این فن بود در بیان دوازده مقام و شش ازان گفته است دوازده^{ست}

کوی

که اهنک میکنی بخاج ز اصفهان نظری بخانه انا دار ز نالز نکولدر
 برده دهائی بند ببوسلنک حسبق صفت بر اواز مشوزنک در نایا
 کوچک باش در انعام پیشانی بنوا پر دان کوشن نواز پرده نورودن سلیک
 وشهناز بکوش بخان شنواز کو کبی که کرد در است بخا بیست ده و دو مقفا
 وشتران از باب چهارم در بیان هفتاد بحر اصول از قول خواجه عبدالقادر
 مزاجه چه شوعمان اصول پرده کشای فاشه ضرب ترک ضربای نایدانشا
 محسن و چنبر یا ثقیل و خفیف ان و فر ما بین است و دور نیم ثقیل
 امزج و وسط و در مل مقبل دو بک و چهار ضرب بضر بلغخ نایست قطعاً
 در آنچه گفتیم فرج شاهنامه سنیم کل و هم فرج پر و فان امدع طونیا نتر
 مدد بگر سماع و در ودان جلد ز نینک که و نینک بیان در بیان بحر
 اصول قدیم از قول حکیمان ما نا بجله هفتاد اصولی که در میان افشار چنبر است
 شبرازی اخلاطی فلندسی ضرب لغدم ز در میان خاردی سماعی
 بابک بحر اصولی که غلام سادی نوشته فاشه ضرب ترک ضرب برانشا
 محسن چنبر ثقیل خفیف و فر ما بین دور نیم ثقیل امزج کبیر
 امزج صغیر و وسط و در مل دو بک چار ضرب ضرب لغخ شاهنامه روان

ساری برده
 شک و حسنا
 از رهاوی شد
 چها شور
 و در هفتاد
 در بابی با
 فانه در میان
 لک آغاز کند
 ز است در
 سن
 ش
 در نبرد
 بر دست
 صل
 بحر قریبی
 است

طوبیٰ سماخ دود روان ضرب الملوک سپهری فاشه کبر فاشه صغیر
 باب پنجم در نسبت دفا رده مقام بر بدج دوان دکامر افلاک عشاقی حل حینت
 ثور راست جوفا بوسلیک سرمان رها ریاسد نواسنبله بزک منزلت صغیر
 عقرب عراقی قوس زنگوله جگر بخار دلو کوچک حوت عشاقی مزاج صغیر
 در پرده بوسلیک رها ری و نواست چون کشت بزک در صفهان غراف
 زنگوله بخار و کوچک مذبر ما است بار ششم در بیان نکه هر مقام از آن
 جوان بر ما شده اند بقول حکیم افلاطون یونانی عشاق از خروس حسینی است
 راستان سرافیل بوسلیک از ناله شریف از بلبل رها ری از کلاغ بزک
 صفهان از کوسفند عراقی از غزالی زنگوله از چرس بخار کوچک از طفل شیر
 باب هفتم در منافع مقامات مردم عشاقی نفسیلم دهد حسینی هم از پا کند
 راست شجاعا افزاید بوسلیک شهسوزی نشانده رها ری دلبر و مرزانه کند
 نوا حافظه افزاید بزک نندست کند صفهان دوقا مر از بر عراقی هم نشان
 کند زنگوله شاعر کند بخار خدا شناس کند کوچک چه دل کند بار ششم در
 آنکه چند با نکت بطلمیوس حکیم عشاق هم با ناک حسینی و با ناک راست بکتاب
 دهم بوسلیک بکتاب ناک رها ری هم با ناک نوا و بزک بزک هم با ناک صفهان

۲ آهن شتر

بکبیا ناک عرا ن د و بانک زنگ کر نیم بانک حج ات نیم بانک کوجک نیم بانک بانک ^{بخت}
 در بیان نکه هر اصولی چند ضربت فاحشه ضرب چهار ضرب ترک ضرب ضرب
 بر اشدان پنج ضرب مخمس سیزده ضرب چینبر چهارده ضرب ثقیل دوازده ضرب
 خفیف بیست چهار ضرب او ضرب پنج ضرب ما نیم دویست ضرب نیم دو هفت
 ضرب دو تمام چهارده ضرب نیم ثقیل هفت ضرب هزج یک ضرب اوسط پنج ^{ضرب}
 ده ده ضرب دو دیک سه ضرب ضرب الفخ بیست و چهار ضرب شا هفده ^{هفت}
 ضرب هزج پنج ضرب ضرب لقدم بیست ضرب ضرب الملوک پنج ضرب بانک ^ه
 در نسبت مقامات بفصول ربع فصل بها رباع عشاق و نوا ماهور ^{حینه}
ده و دک فصل انسان چار کاه و عزال سکه و نیر و بیات فصل
پانز نیر افکن چین نگار و هیم و بیات فصل عشاق گرد ای و مجر و ماهور ^و
و مخال اربع مخمس مشرقه زایل و سکه و پنج کاه و داس و نیر و نیر بان دوم ^{در}
 بیان نکه هر اصولی چگونگی خوانند بدین موجب است مخمس دک دک دک دک
دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک
دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک
ثقیل دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک دک

فاحشه صغیر
 در محل حسین
 در منزل و منها
 مستحق
 بانک عراف
 مقام از آن
 سبب
 در آن
 در فصل
 مزار با کند
 و مزار کند
 در آن
 هشتم در
 است کبیا
 در صغیر

در پرده رهاوی مناجات کفنی و حضرت زاهد در پرده حسینیه زبور خوانی
 و حضرت محمد هم در پرده رهاوی تلاوت فرمود و حضرت امیر المؤمنین در
 عجم قرآن خواند و حضرت نوح هم در سه گاه نوحه کردی و حضرت ابراهیم در آتش
 نزد در نماز مناجات کردی و حضرت اسماعیل هم در وقت ذبح در مقام ^{بیک}
 مناجات کردی و حضرت یوسف در تیره چاه در عرفان مناجات کردی و حضرت ^{سلیمان}
 در ذناب خشک ترم نمودی و حضرت ابراهیم اکثر در نود روز خارا قرآن بخواند
 باب چناندم دینیان نکرد و وقت رفتن در هر شیخ مقام باید بخواند که در
 گوشه های هر خوش اینده باشد بیاید دانست که در وقت فتاب امر عشاق
 و ذاب و اوج درها و می و نور و زعفران در وقت چاشت که عزرا و حسینیه
 و ما هو و کرانیه در وقت چاشت بلند حجاب و نهفتن همی و لبسته نکار
 در وقت پیشین سرگام و مغلوبی گردانید در مبارک در نمازین بر و نیشاوی
 و چهارگاه و حجاب و کوچک در وقت عصر رهاوی لبسته نکار و شسته شود در
 شام عشاق و اوج و ذاب و در وقت خفتن بوسلیک و شسته و سلیمان و کیت
 بنای و در وقت خواب بیک شسته و ذاب و نکوله و حجاب و نیمه شب بیک و درهای بیک
 وقت صبح راست و نیمه گام بیک بیاید دانست که هر مقامی خوش اینده کیت و بیک

طایفه مسئولیت بدین سوال زانست از برای اهل علم سه گاه از برای پنهان چنانکه
 از برای مردم هند حصی و دو گاه از برای نان و روزی از برای مردم نوم مخالف
 عرف از برای مردم خراسان اعزاز چهار گاه از برای مردم سنبل و پنج گاه و نیشابور
 از برای مردم سمنج چهر عشاق و نوا از برای مردم سفید چهر سه گاه حجاز از برای
 مردم کهن سال از نکل و زمین هم از برای مردم جاهل نایب پانزدهم در ادب است از نده ^{داهل}
 این فن و حسن سلوک انطا بقه رساننده و خواننده صاحبین فن ناید که لب ^س
 پاکیزه در پوشند بویهای خوش بکار برند و پوئسته با طهارت باشند و ^{بدش}
 مردم آنها در پیشانی خود نگنند در خانه هر کس که محرک کنند سنت و دل
 دیده ناکه دارند هر چند با مردم بیگانه نشینند که او را کمزور دیده باشد ^{شد}
 و دیگر ناید که هر روزه چیزی یاد بگیرد و چیزی هم مردم یاد دهند اما لکه اش ^{شقی}
 یاد کرد و بخلی ده خون بکنند با بد چون پیرون با بد فرموش کند اگر ^{شد}
 بود دخل در مهاش ایشان نگنند و در کار خود باشد مگر رسان از انوار
 که نادر گوشتهای مردم خوش اید بیک نغمه زهر چنبد دوسه مرتبه از او هم ^{بوز}
 بهتر شود چرا که نغمه زود در گوشه خاگری شود و زود از او سیر میشود و اگر ^{صدا}
 این فن خواننده و گوینده باشد ناید که از احوال غذا بخیزد و جامع ^{کنند}

و خواهد
 مقام
 مهم درش
 تمام بزد
 سلوک
 و حضرت
 و بخوانند
 اندک در
 عشاق
 و حسنه
 نه نگار
 نیشابور
 رفت
 و در
 و کت
 و در
 و یکدیگر
 است

و باید پیوسته ناشناخته بپایه برده و دستگیرهای کران را بر دانه و کمان
بکشند اسم استحقاقی علی الفلاح را که درین دو نام است جویز و اصالتش و قد
ساز و سوزن سگودان بعد از اصلی دست بیرون زد و خود را با اهل غام اقلین
و شرایط اینکاد بسیار است بجهت اختصاص بدینغدا کنفاشد نام سازها عود و
سپارند یعنی ضربانای طنبوشه عود بجهت دیگر ناقصند و ناقص یعنی نکه کار کبیر
با بار کور و سرخانه از آن ساز بیرون نیا بدینچنانچه چیزها از آنها خارج شود نام ساز
ناقص و موسیقی اینان مهتابه ترکان بلبلان طوطک چکورد و باب
عود چه اصغون بربط سم طوسی کنکره سازهای ناقصند

تمنا الرضا لثی علم موسیقی پیدا فل الطلبة بزعمد

علو عبد الرحیم لفرید کوهی دار النخلان

طهران فی یوم الاحد ثانی و عشرين

شهر نوادی الشاندر فرشته

س ۳۱

در و کان

تاشو قد

غاید

لغام مغلر

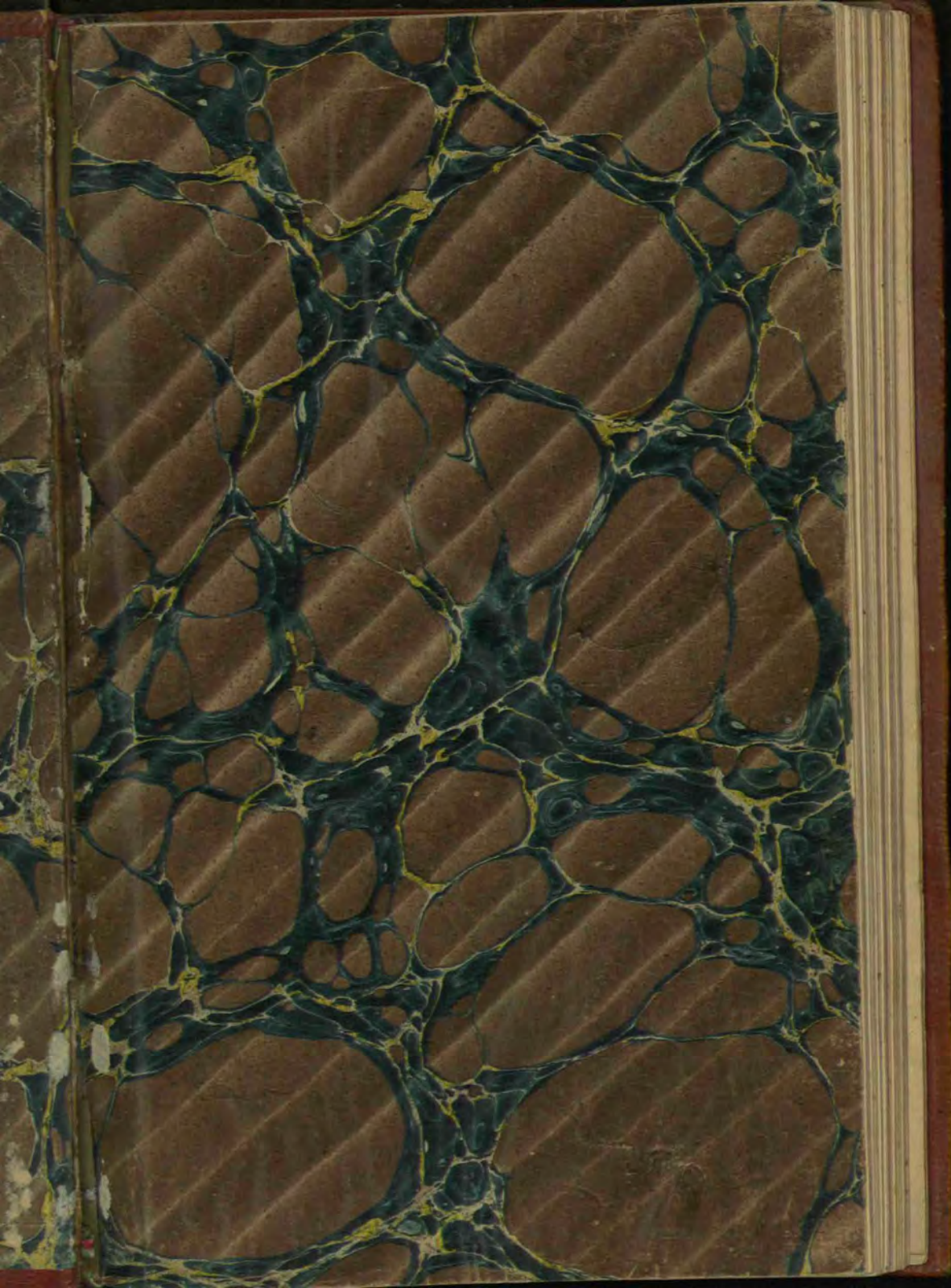
خاعون

کسیو

غنام سعا

رباب

تند





سنة